



16 آذر

وآزمون جنبش دانشجویی

تقی روزبه

دستگیری 30 فعال دانشجویی را که جرمشان تدارک برگزاری 16 آذر بود، باید گام تازه ای در سرکوب جنبش دانشجویی از سوی رژیم دانست. بی شک هدف رژیم فراتر از فقط ممانعت از برگزاری 16 آذر بود. بقیه در صفحه 2

پرسشی چند از آقای ناصر زرافشان

در باره سیاست کمیته ضد جنگ

آنچه مرا بیش از هر چیز به نوشتن این مطلب برانگیخت ، شنیدن بوی گرایشی در جنبش ضد جنگ است که اگر چه مدعی مخالفت با جنگ از موضع مردم ایران است، اما خطرات و صدمات آن تنها می تواند متوجه مردم ایران باشد و جمهوری اسلامی نیز بسیار خوشنود خواهد بود که موضعی که موقعیت او را تقویت می کند، توسط کسانی در بین مردم تبلیغ شود که به هر دلیل وجهه ای در بین مردم دارند.

بقیه در صفحه 5

شهاب برهان

ونزوئلا بعد از رفراندوم

درس هایی برای فعالین جنبش بولیواری

بقیه در صفحه 11

طارق علی

حضور محمد خاتمی در دانشگاه تهران

گزارش خبری تحلیلی از آوای دانشگاه

جمعیتی بیش از 1500 نفر از دانشجویان منتقد در داخل دانشگاه ایستاده بودند و خواستار شرکت در سخنرانی فردی بودند که فریاد "زنده باد مخالف من" سر می دهد.

در جریان مراسم تعداد اندکی از دانشجویان که توانسته بودند دور از چشم برادران حراستی و مشارکتی وارد سالن شوند شعار های "زندانی سیاسی آزاد باید گردد" و "دانشجوی زندانی آزاد باید گردد" سر دادند. بقیه در صفحه 13

آقای نگهدار ، اشتباه میکنید،

شما هیچ نیاموخته اید!

این نوشته از جهتی یک سند بی همتاست. زیرا در عین حال که برجسته ترین شاهد ادعای نگهدار محسوب می شود ، معنا و چگونگی اعتراض اکثریت به آن اعدام های وحشتناک را هم نشان می دهد.

برخلاف ادعای آقای نگهدار اکثریت اعدام مبارزان مسلح را فقط به طور ضمنی نمی پذیرد ، بلکه با صراحت و تأکید از آن اعدام ها دفاع می کند.

..... سعی کرده اند از اختلافات درونی مقامات رژیم استفاده کنند و امیدوار بوده اند که مثلاً رفسنجانی و موسوی اردبیلی (رئیس وقت دیوان عالی کشور) و دیگران که ظاهراً به این شیوه ها اعتراض داشته اند ، از آنها حمایت خواهند کرد! بقیه در صفحه 14

راه بسوی نژاد پرستی:

جدا سازی و نابرابری در فلسطین

محمد خطیب

بقیه در صفحه 11

برگردان ناهید جعفرپور

همه ی ما "افغانی" هستیم

به بهانه ی نمایشگاه عکس "چهره های کارگران افغان" احمد زاهدی لنگرودی بقیه در صفحه 12

16 آذر

و آزمون جنبش دانشجویی

تقی روزبه

دستگیری 30 فعال دانشجویی را که جرمشان تدارک برگزاری 16 آذر بود، باید گام تازه ای در سرکوب جنبش دانشجویی از سوی رژیم دانست. بی شک هدف رژیم فراتر از فقط ممانعت از برگزاری 16 آذر بود. بیش از آن تلاشی است در چهارچوب برخورد با جنبش های اجتماعی و فلج کردن پیشروی آن از طریق درهم کوبیدن شبکه فعالین این جنبش ها. در اصل رژیم با نگرانی از مسیر اعتلای بنده جنبش ها و احساس خطر از پیوند های روبه تعمیق فعالین و بنده جنبش ها که متضمن زایش و برآمد مقاومت های توده ای سازمان یافته و آگاه است، با تنها ابزار باقی مانده برای بقاء خود، یعنی چماق سرکوب وارد میدان شده است. با چنین ارزیابی از مسیر بالنده جنبش های اجتماعی و طبقاتی است که رژیم جمهوری اسلامی مدت هاست که خطر عمده را اساسا داخلی یعنی سر باز کردن جنبش های اعتراضی گسترده و غیر قابل کنترل می داند. و آنرا تا آن حد جدی و بیمناک کننده یافته که خامنه ای رسماً طی دستورالعملی به فرمانده سپاه (والیته در اوج وقاحت قابل تصور از سوی حتا یک حکومت استبدادی، آنهم در حالی که منازعات مربوط به بحران هسته ای گوش عالم را کر کرده است)، وظیفه اصلی و راهبردی سپاه را مقابله با شورشها و سرکوب اعتراضات توده ای عنوان کرده است. و در همین رابطه با ادغام سپاه و بسیج و فشرده کردن اهرم های اطلاعاتی و انواع نهاد های سرکوب و تلاش برای هر چه یک دست کردن حکومت پادگانی خود، خویشتن را برای مقابله با چنین خطرات احتمالی آماده ساخته است. نکته مهم در این سرکوب آن است که در ایام، رژیم در حالت انتظار و حالت آماده باش نمانده، بلکه از هم اکنون به مقابله با اصطلاح پیشگیرانه پرداخته و آگاهانه و سنجیده سعی می کند که با به میدان کشیدن ستون فقرات جنبش ها به صحنه عریان مبارزه، و با آماج قراردادن آنها و مشغول کردنشان به اعتراضات و درگیری های جدی از حضور بنده و احیاناً زودرس و تبعات ناشی از آن، آنها را از ایفاء نقش اصلی و تعیین کننده خویش که همانا ادغام تجربیات و توانایی های خود با توانایی های بنده اجتماعی و باهدف تقویت سازمان یافتگی و آگاهی آنهاست، بازدارد. تاکتیک فوق رژیم بدرجاتی در مورد کارگران شرکت واحد، معلمان و برخی اعتراضات مهم مزدو حقوق بگیران نیز بکار گرفت و اکنون بر آن است که در مورد جنبش دانشجویی نیز بکار گیرد. همچنان که تحت عنوان سرکوب اراذل و اوباش مشغول قلع و قمع کردن و زهر چشم گرفتن از عناصر محرک و انفجاری جنبش های حاشیه تولید است. همانطور که به شکل دیگری سرکوب فوق را در مورد فعالین جنبش های ملی و قومی نیز ادامه می دهد.

آنچه که می تواند به سرکوب نقشه مند و پیشگیرانه رژیم که ناظر بر جدا کردن مبارزات فعالین از بنده و سرکوب پیشرس و آسان آندی در غیاب به میدان آمدن اجتناب ناپذیر جنبش های توده ای یاری رساند، همانا اشتباه استراتژیک فعالین در افتادن به دام اغواگری های رژیم، اشتباه محاسبه در توازن نیرو، و در تشخیص نادرست لحظه ورود به صحنه مبارزه علنی و کشانده شدن به آن، از طریق اقدامات زودرس و قهرمانانه اما گسسته از بیستراصلی خود، علیه دشمن است. بی گمان تجربیات زیادی از فرجام این گونه مبارزات قهرمانانه اما کم بازده، چه قبل از انقلاب و چه پس از انقلاب جمهوری اسلامی وجود دارند که می توانند برای نسل جدید فعالین و پیشروان جنبش ها، که فی الواقع باید آن ها را عالی ترین محصول و سرمایه ارزنده جنبش ها بشمار آورد، وجود دارند که حاوی درس های گرانبهرانی هستند. وقتی که راهبرد پیوند مبارزه فعالین با مبارزات بنده و هم پوشانی آن ها مطرح می شود، معمولاً دورویکرد افراط و تفریط در برابرمان قرار می گیرد: رویکرد انفعالی و رویکرد به آب و آتش زدن توسط فعالین. بی تردید گزینه انفعال چیزی جز تشریف گرفتن فعالین و تبلیغ بی عملی و در حقیقت بلا موضوع کردن نقش پراهمیت فعالین در تقویت و انکشاف مبارزه و جنبش نیست. هم چنانکه رویکرد دیگر، با نشان دادن مبارزه خود و هم مسلکان خود، به جای مبارزات توده ای که جایگزین ناپذیر است، در عمل راه را برای سرکوب آسان هم فعالین و پیشروان و هم خود جنبش هموار می کند. و حال آنکه رونین تن شدن جنبش و فعالین از یکسو و نشان دادن گرفتن پاشنه آشیل رژیم برای از یاد آوردنش از سوی دیگر، بایبوند تنگاتنگ آندو گره خورده است. بدیهی است که در این جا اصلاً سخن بر سر مبارزه بدون دستگیری و زندان و شکنجه و انواع ناملایمات دیگر نیست که بدیهی است بدون

پرداختن چنین هزینه هائی پاک رفتن جنبش انقلابی و سرنگونی حکومتی هارو وحشی هم چون جمهوری اسلامی قابل تصور نیست. بلکه بحث در پیوند و ضرورت گره خوردن مبارزات و جان فشانی های فعالین و بنده با هم است تا اولاد ریز چتر حمایتی جنبش توده ای ضرب و شتم و انهدام فعالین به حداقل خود برسد و ثانیاً، در متن حرکت جنبشی با دستگیری و حذف یک نفر عملچندین نفر باز تولید شده و امر محاصره رژیم دچار گسست نشود. و ثالثاً جنبش با تلفیق خشم و آگاهی، لحظه ها و افق ها و سازمان یافتگی و روشنایی، و در غیاب فعالین آگاه خود، دچار سبک معیوب ناکامی های گذشته - از این استبداد به آن استبداد نشود. در تجربه انقلاب بهمن که نشاندهنده اوج ناپهنگامی و جدائی جنبش از فعالین آگاه بود، شاهد بودیم که در بحبوحه فراشد انقلاب و حساسترین لحظه های عروج آن، در حالی که صدها و هزاران تن ارفعالین فداکار و صادق و رادیکال، این نبردهای روحانیت و نیروهای لیبرال و واپس گرا بودند که توانستند همچون میوه چینهان فرصت طلب، با سهولت تمام کنترل جنبش و نبض آنرا در اختیار خود بگیرند.

می دانیم که شعار "اتحاد، مبارزه، پیروزی"، از دیرباز یکی از شعارهای راهبردی 16 آذر جنبش دانشجویی در برابر استبدادهای حاکم بوده است. گرچه در گذر زمان درک ما از مبارزه و اتحاد و پیروزی بسی تعمیق یافته و دیگر نه اتحاد را به معنای آن یگانگی و یکدستی گذشته و همه با هم می دانیم و نه نوع مبارزه و معنای پیروزی را با افق های محدود گذشته می نگریم. باین همه و صرف نظر از تحولاتی که در درکمان نسبت به هر کدام از این مقولات رخ داده، اما شعاری فوق هم چنان اهمیت خود را حفظ کرده است. چرا که در کنار اختلافاتمان و چنگونه گیمان و طیف بندیان، اما استبداد بی امان و اختناق آور و سدکننده همچنان قیدر افراشته و با تمام توانش در حال تبدیل کردن دانشگاه ها به پادگان است. در چنین شرایطی جنبش دانشجویی ناگزیر است که هم چنان به تحکیم صفوف همبسته خود در برابر استبداد و برای عقب راندن آن بپردازد. مثلاً نصب دوربین های جاسوسی برای کنترل دانشجویان در دانشگاه ها، چه و غیر چپ نمی شناسد و همه از ادبخواهان و مبارزان ضد استبدادی را، با یکسان مورد فشار و تهدید قرار می دهد. بنابراین برای ایجاد محیط امن و سالم برای فعالیت و برای آنکه بتوانیم نفس بکشیم، و برای تأمین و حفظ حریم امن دانشگاه، لازم است که با اتکاء به نیروی جمعی امان، به جنگ دوربین های جاسوسی برویم و با اتکاء به آن دانشگاه ها را از جرثومه ها و نهادهای رنگارنگ رژیم پاکسازی کنیم. یا همانطور که در برگزاری مراسم 16 آذر دانشگاه تهران شاهد بودیم گشت های امنیتی رژیم تبه کار، با زیر پا گذاشتن کامل حرمت دانشگاه، مست از بنده قدرت، حتا با ایجاد گشت های داخل دانشگاهی و دستگیری و دست بند زدن به دانشجویان به آدم ربائی و بگیری و بند برداختن. آیا برای مبارزه با چنین تبه کارانی بجز روی آوری به نیروی همبسته دانشجویی می توان عامل بازدارنده دیگری سراغ گرفت؟ و همین طور است در مورد تأمین فضای لازم برای انتشار نشریات و ایجاد تشکل ها و تحقق خواست های صنفی و مبارزه علیه تبعیض جنسی و... که بدون یک جنبش و مقاومت توده ای و سراسری دانشجویی دست یابی به آنها ناممکن است. بدیهی است که با داشتن چنین گستره ای افق دید ما صرفاً به برپا کردن چند پرچم و پلاکارد توسط این یا آن طیف معین، تحت هر شرایطی و بهر قیمتی محدود نمی شود. بلکه لازم است که روز دانشجو را تبدیل به صفوف همبسته دانشجویی و حضور پررنگ آنان کنیم. و بیش از آن این قدرت جمعی را معطوف به مبارزه مداوم علیه اختناق و رنج هر روزی ای بکنیم، که بردانشجویان اعمال می شود. یعنی تکیه به آن نیروی مقاومت توده ای بالقوه سراسری و تعیین کننده ای که تنها نیروی آلترناتیو در برابر فشارهای سهمگین رژیم در محیط های دانشجویی بشمار می رود. که البته پذیرش آن الزامات و مسئولیت پذیری بیشتری در برابر جنبش را از سوی همه گرایشات بویژه گرایش های مدعی چپ و سوسیالیسم می طلبد.

بنابراین می توانیم مطمئن باشیم که تقویت صفوف جنبش دانشجویی یا شقه شقه کردن آن شاخص مهم و راستینی است برای سنجش میزان وفاداری به پیام اصلی 16 آذر جنبش دانشجویی و ارزیابی از میزان مسئولیت شناسی هر فرد و هر گرایشی از هر طیف دانشجویی. بخصوص باید تأکید کرد در نزد نیروهای چپ و سوسیالیستی دفاع از منافع و مطالبات عمومی جنبش و قرار دادن مطالبات و منافع اخص خود در برابر آن، همواره از اهمیت اصولی برخوردار است.

آیا برگزاری 16 آذر امسال بویژه در تهران و از سوی دانشجویان چپ و رادیکال نشانی از چنین بلوغی یا خود داشت؟ میدانیم که برخلاف سال

گذشته، امسال، برگزاری آکسیون های دانشجویی و از جمله مراسم 16 با انشاق جنبش دانشجویی و طیف بندی های راست و چپ از یکسو و انشاق صفوف گرایشات چپ و رقابت های درونی آن برای کسب فرادستی برجینش دانشجویی از سوی دیگر همراه شد. بطوری که حتی موازین بدیهی و اولیه نظیر توافق حول تعیین زمان و نحوه برگزاری این مراسم از سوی قاطبه نیروهای چپ، تحت الشعاع چنین اختلافاتی قرار گرفت. بی شک دروجه نخست شکاف نقش جریانات متمایل به لیبرال ها و اصلاح طلبان در داخل دانشگاه برجسته بود. اما در شرایطی که بدنه دانشجویی و طیف گسترده ای از آن هنوز قادر نبود در برابر منازعات در حال شتاب، قضاوت و موضع روشنی داشته و به عنوان عامل فشار مؤثر در پس زدن فرقه گرانی عمل کند، نحوه موضع گیری نیروهای چپ نیز در دامن زدن جدانی زودرس فوق و سرگردانی و انفعال بدنه دانشجویی بی تأثیر نبود. در حالی که نیروهای چپ اگر سنجیده تر عمل می کردند می توانستند با تکیه به فشار بدنه، نیروهای راست را بر سر دوراهی عقب نشینی از ادعاها و توقعات نایجابی خود و یا منزوی شدن هر چه بیشتر در نزد بدنه سوق دهند. بدتر از آن، نیروهای چپ در درون خود نیز با عمده کردن رقابت ها و اختلافات، قادر نشدند برای برگزاری یک 16 آذر مشترک با حضور همه نیروهای مدافع و یا متمایل به چپ در یک صف همبسته عمل کنند. بی شک نتیجه این گونه عملکرد، آنهم در شرایطی چنین حساسی نه فقط می تواند به برآمد جنبش دانشجویی که در نخستین گام های خود قرارداد، آسیب بزند و بدنه را در برابر این گونه رقابت ها بی تفاوت و منفعل کند، بلکه می تواند در اعتبار نیروهای چپ در میان دانشجویان لطمه وارد کرده و بر روند بالندگی و گرد آوری نیرو از جانب آنان آسیب های جبران ناپذیری وارد کند. بی شک برگزاری 16 آذر از سوی نیروهای چپ، آنهم در فضای چنین دشوار و سنگین، علیرغم همه کاستی ها و خطاها، قابل ستایش و خاطره ای بیادماندنی است. اما نباید فراموش کنیم که اولادمانه آن در دانشگاه تهران با توجه تعداد دانشجویان و سابقه برگزاری این نوع مراسم چندان زیاد نبود و جالب است در شهرستانها با توجه نقش کمتر فرقه گرانی ها و رقابت های درونی در مقایسه با تهران از ابعدانسی بیشتر و دامنه باشکوهتری برخوردار بود و ثباتی دقیقاً بهمین دلیل نمی تواند الگوی مناسبی برای برگزاری 16 آذر برپایی جنبش دانشجویی باشد. در حقیقت 16 آذر بیش از آنکه در خدمت ابراز وجود جنبش دانشجویی باشد، بیش از آن در خدمت اعلام موجودیت این یا آن طیف قرار گرفت. و همانطور که در سطوح زیرین اشاره خواهیم کرد امری که تنها یکی از مولفه های بلوغ جنبش دانشجویی بشمار می رود، از این رو خطاست اگر که ارزیابی مان از میزان موفقیت آمیز بودن برگزاری 16 آذر امسال را صرفاً با آنچه که اتفاق افتاد، توضیح دهیم. روشن است، صرف نظر از این که رانده شدن به این نقطه چقدر اجتناب پذیر بود یا نه، معیار اصلی در ارزیابی از این رویداد را میزان تقویت و بالندگی جنبش دانشجویی با مجموعه مولفه های تشکیل دهنده خود، تعیین می کند. و بر همین اساس است که می توان گفت، عروج و نزول و یاسودوزیان این یا آن طیف و این یا آن گروه و این یا آن بخش جنبش دانشجویی هرگز نمی تواند جایگزین برگزاری مراسم 16 آذر توسط خود جنبش دانشجویی با حضور بدنه و حضور حتی الامکان همه طیف های متعلق به آن والیت به آن نقش آفرینی هر چه بیشتر جنبش چپ در آن بشود. بگذاریم که روز 16 آذر هم چنان به مثابه نماد و تجسم جنبش رزمنده و چنگوخته جنبش دانشجویی باقی بماند. بگذاریم که نیروهای چپ و سوسیالیست با برخورد نقدانه از تجربه و عملکرد امسال و درس های برگرفته از آن نقش شایسته خویش را در برگزاری هر چه باشکوهتر آن و مهمتر از آن در تقویت صفوف جنبش دانشجویی به مثابه یک جنبش متکثر و میلیونی بکار گیرند.

مولفه های بلوغ، و بحران بلوغ

واقعیت آن است که جنبش دانشجویی اکنون با چندین چالش همزمان بشرح زیر مواجه هست که پاسخ مناسب و همزمان به همه آنهاست که درجه بلوغ و خود آگاهی آن رایبه نمایش می گذارد و نشان می دهد که تا چه حد به جنبشی "برای خود" تبدیل شده است:

الف- طیف بندی های خود را بر سر انجام برساند. مهم آنست که این طیف بندی ها روی موازین و اختلافات واقعی و بنیاد متفاوت بنا نهاده شود و نه به صورت زودرس بر روی خرده اختلافات و خرده گرایشات. مهم آنست که در کنار آن دریابیم که هیچ طیفی با هر ادعا و گسترده و با هر اهمیت و هر درجه حقانیتی که برای خود قائل است، به تنهایی معادل جنبش دانشجویی نیست و نمی تواند باشد. و در نتیجه از قلمداد کردن خود به مثابه سخنگو و یانماننده کلیت جنبش، تا چه رسد بنام آن عملکرد، باید اجتناب ورزید.

ب- به موازات روند فوق و علیرغم آن، در مبارزه علیه استبداد و مقابله با پادگانی کردن دانشگاه و جامعه، باید بیشترین نیروی متحد بدنه

دانشجویی را به میدان مبارزه کشاند. بی شک چنین هدفی جز با تکیه بر مطالبات فراگیر دانشجویی و انجام اتحاد عمل ها و اقدامات مشترک طیف های گوناگون دانشجویی-حتا اگر شده بصورت ائتلاف ها و همکاری های موردی حول اشتراکات و مهمترین مطالبات، ناممکن است.

ج- تقویت هر چه بیشتر پیوند و همبستگی متقابل جنبش دانشجویی با سایر جنبش های اجتماعی و طبقاتی. درست است که محیط های دانشگاهی در نهایت بازتاب دهنده قطب بندی ها و صف آرانی ها طبقاتی و سیاسی اصلی در جامعه است. اما آن ها در قالب پدیده ای به نام دانشجوی (با داشتن خودیژه گی هائی برخاسته از فاکتورهای متعدد- از جمله خاستگاه طبقاتی، چشم انداز صعود طبقاتی و امکان بکارگمارده شدن با حقوق های مکفی و بالا توسط بورژوازی که تازه تبدیل به مزدحقوق بگیر رسمی می شود، عنصر آگاهی در حال تحول ناشی از پیش قشر دانشجویی و سیاست متعلق به آن ...) عبور می کند. آنهم بصورت یک روند و در حال شدن. از این رو برخورد مکانیکی و خطی با آن و تقسیم بندی زودرس و نارس دانشجویان بر این اساس، به منزله نادیده گرفتن قانونمندی انکشاف این پدیده پویا و متحول بوده و تاوان سنگینی خواهد داشت. علاوه بر این در جامعه تحت سلطه فراگیر مناسبات سرمایه داری، که همه چیز را به کالا و قابل خریدن به وسیله پول کرده است، و تکلیف های افزوده شده به مثابه جبر غیر اقتصادی توسط یک نظام سیاسی تاریک اندیش، نامتعارف و بشدت انگل به مبارزه طبقاتی، و نیز بسط دامنه و مفهوم استثمار و مبارزه طبقاتی که بسی فراتر از قرن گذشته خصلت جهاتشمول و تعمیم یافته پیدا کرده و مبارزه علیه نظامی که انسان ها را به برده مزدور پیاپی تبدیل کرده و بدتر از آن به برده گرسنه و فاقد حق کار و تامین نیازهای اولیه زندگی محکوم می کند، مثل همه جای جامعه، در سطح دانشگاه ها هم، بشدت جاری است. رها کردن این عرصه زنده و پویا که قاطبه دانشجویان هر روز در محیط زیست و تحصیل خود با آن دست بگریباندند، و جستجوی جنگل مبارزه طبقاتی از پشت درختان، سخت اغفال کننده است. و انگهی چه لیبرالها خوششان بیاید و چه نیاید، در جامعه سرمایه داری مبارزه علیه حاکمیت استبدادی در عین حال مبارزه علیه مناسبات تولیدی و اجتماعی است که این استبداد و وظیفه حراست از آن را بعهده دارد نیز هست. و در این رابطه مهم است که فعالین جنبش دانشجویی بدانند که اولاً این جنبش به مثابه یک جنبش اجتماعی مهم و تأثیرگذار، خود دارای اصالت نسبی و بیان اعتبار نمی توان و نباید آن را به زیر مجموعه و زانده هیچ جنبش دیگری تبدیل کرد. ثانیاً، واقتضا، از موضع و منظر یک جنبش متکی بر مطالبات مشخص و سازمان یابی مستقل و دارای ظرفیت بالای فراروی، می تواند بیشترین پیوند و همبستگی و تأثیرگذاری و تأثیر پذیری با سایر جنبش های اجتماعی و طبقاتی، و بویژه جنبش طبقه بزرگ مزدحقوق بگیران را داشته باشد و از قبل، آن سهم شایسته ای در تولید و باز تولید کانداهای رزمنده و فعال سایر جنبش های اجتماعی و طبقاتی بعهده بگیرد. بدیهی است که در این میان بخش چپ جنبش دانشجویی می تواند پیوندهای عمیق و تراخض تری را با جنبش های کارگری و دیگر جنبش ها برقرار کند. خوشبختانه اکنون مطرح شدن شعار دانشجوی، کارگر، معلم پیوندتان مبارک، و یا شعار جنبش دانشجویی، متحد جنبش کارگری و جنبش زنان ... نشان از جوانه زدن آگاهی در میان دانشجویان نسبت به این ضرورت است.

د- در چهارچوب مولفه های فوق بی شک مبارزه نظری، سیاسی و عملی در میان طیف های گوناگون دانشجویی جریان داشته و نشان دهنده تپش نبض جامعه در "جامعه" کوچک تر و فشرده تر شده دانشجویی است. در همین رابطه مبارزه نظری، سیاسی و عملی نیروهای چپ و سوسیالیستی علیه طیف نیروهای راست و علیه عقبه های لیبرال ها از همه نوع آن در میان دانشجویان و علیه سیاست های تباہ کننده نئولیبرالی، و منزوی ساختن آنها جاری است که نیاز به تقویت آن هم هست. روشن است که لیبرال ها و مدافعان آن ها در دانشگاه هائی کوشند که با بدست گرفتن هژمونی جنبش دانشجویی آن را بسوی باتلاق روانه کرده و از آن مثابه ابزاری در خدمت اصلاح نظام استبدادی - طبقاتی حاکم و در خدمت چانه زنی خود برای مشارکت در قدرت سودجویند. مهم آنست که جناح چپ جنبش دانشجویی بتواند آنها را در میدان مبارزه عملی و در میان بدنه دانشجویی، با اتکاء به تجربه خود آن هامنزوی کند و نه آنکه احیاناً با برخورد های سکتاریستی خود را از بدنه دانشجویی جدا کند.

همانطور که اشاره شد محیط دانشجویی در واقع خود ماکتی از یک جامعه زنده و پویاست که ساختار عمده آن را قشرها و گرایشات گوناگون برآمده از خاستگاه کارگری و سایر لایه های فرودست و نیز دختران دانشجویی که باتمام وجود خود احساس ستم مضاعف حاکم بر جامعه را با خود بدون دانشگاه ها می آورند، و دانشجویانی که متعلق به جنبش های قومی - ملی

و ملامات از رنج های ناشی از ستم مضاعفی هستند که بر آنها رومی شود، و بالاخره قاطبه دانشجویانی که همه روزه در معرض انواع فشارهای سیاسی و صنفی و فرهنگی و روانی و... قرار دارند، تشکیل می دهد. بی تردید سازماندهی این جامعه میلیونی را تنها می توان با در نظر گرفتن آن به مثابه یک جنبش متکثروگسترده شده در سرتاسر کشور به انجام رساند. موفقیت در این امر بی شک تمرین و تجربه خوبی خواهد بود، برای فراگیری منش دموکراتیک و برای نقش آفرینی و حضور موثرترین جنبش و عناصر آن در متن جامعه و در میدانی بس فراختر.

ه- نیروهای چپ و سوسیالیستی از هر طیفی، تنها بر بستر مولفه های فوق است که می توانند شکوفا شده و به نقش آفرینی در بیشترین سطح ممکنه بپردازند. چپ ها باید بدانند مقابله با هژمونی طلبی گرایشات راست نه از موضوع هژمونی طلبی متقابل و رقابت بر سر آن، بلکه از منظر نگاه یک سوسیالیست به جنبش به مثابه یک جنبش دارای ظرفیت خودرهان و بدور از نگاه ابزاری می گذرد. مانع باید فراموش کنیم که هژمونی طبیعی و نه تحمیلی تنها و تنها بر بستر سازمان یابی مستقل بدنه بروی مطالبات خود، در نظر گرفتن وجه پلورالیستی جنبش و رادیکالیزه شده آن بر پایه تجربیات خود و بالاخره و مهم تر از همه با دفاع از منافع و مطالبات عمومی آن قابل حصول است. در چنین بستری است که چپ قدرتی شود نیروهای نئولیبرال را به بهترین وجهی منزوی کند بدون آنکه بدنه را چند پاره و منفعل نماید و قادر است که در برابر رژیم بیشترین نیروی مقاومت-مقاومت توه ای دانشجویان را- به میدان بیاورد بدون آنکه به گرایشات راست باج بدهد، و یا با سازماندهی مبارزات سراسری دانشجویی به عنوان راهبرد اصلی- به شعار دانشگاه ها را از سیطره رژیم بیاورد و بنیادهای آن جامعه عمل ببوشاند و در همان حال به مثابه متحد جنبش کارگری و زنان و سایر جنبش های اجتماعی بیشترین پیوند و همبستگی سازنده و متقابل با آنها را داشته باشد.

بانگاهی به رویدادهای یکسال اخیر هم چنین مشهود است که نیروهای چپ نیز به نوبه خود دستخوش تشنیت، طیف بندی همراه با گرایشات گوناگون هستند که هنوز هم برای دیگرانی که ناظر بر آن هستند، کثرت اختلافات و مبنای واقعی این طیف بندی ها و اینکه این دسته بندی ها و مجادلات ناشی از آن- تا حد جدایی و جدال های تند و ناسالم- تا چه اندازه اصولی و دارای منطق قابل قبول هستند و چقدر ناشی از فرقه گرایی و ادعاهای اثبات نشده، که حتما مانع از همکاری سازنده فی مابین آنها می شود، بهیچ وجه مفهوم و قابل درک نیست. در هر حال حل این معضل یعنی شفاف ساختن اختلافات واقعی و اینکه تاجه حد اصولی و دارای مابازاء واقعی هستند، تنها از طریق گشودن بحث ها و دیالوگ سازنده و بدور از اتهام زنی های رایج و در طول زمان حل شدنی است. بی شک وجود صرف اختلافات نمی توانند مانع همبستگی و همکاری هر چه فشرده تر نیروهای چپ در برابر گرایشات راست و بورژوازی در درون جنبش دانشجویی و بطریق اولی در برابر حاکمیت و توجیه کننده رقابت های ناسالم و برتری جویانه در میان آنها باشد. آنچه که مسلم است، کمونیست ها قبل از هر چیز با دفاع از اتحاد طبقاتی صفوف و بخش های مختلف طبقه بزرگ مزدحوق و بگیر متمایزی می شوند. دفاع از شقه شقه شدن و گسیختگی، تحت هر عنوان و توجیهی با تعریف وظیفه اصلی کمونیست ها در تقابل قرار دارد. منشأ منازعات و رقابت هائی که منجر به شقه شقه شدن می شود، معمولاً از آنجا برمی خیزد، که طیف و دسته ای خود را حامل حقیقت مطلق و نماینده مطلق طبقه، و در حقیقت جایگزین آن می پندارد، بدون آنکه واقعا چنین نمایندگی به وی تفویض شده باشد، و برای کسب سرکردگی و بدست آوردن قدرت، به خود رقیبان و مخالفان خود می پردازد. و از آنجا که خود را جایگزین طبقه و حامل حقیقت مطلق می داند، مبارزه خود و فرقه خود برای کسب قدرت را به مثابه مبارزه طبقه کارگر علیه بورژوازی عنوان می کند. و باین کار خود البته نه فقط شقه شقه کردن جنبش را جایگزین اتحاد طبقاتی آزاد و آگاهانه می کند، بلکه دانسته و نادانسته از هم اکنون به مصادره قدرت از کف جنبش مبادرت کرده و در حقیقت به مسخ ماهیت رهانی بخش جنبش های طبقاتی و اجتماعی پردازد و تا آن جا که می تواند از سمت گیری جنبش بسوی یک جنبش خودرهان ممانعت به عمل آورده و آن را به سوی جنبش به مثابه سیاهی لشکر سوق می دهد. و همانطور که ملاحظه می کنید از هم اکنون تمرین خوبی را برای جایگزینی حزب خود بجای اعمال حاکمیت طبقه و جنبش بر خود (خود حکومتی)، و بیا بهتر است بگوئیم اعمال قدرت فرقه خود بر طبقه، و باز تولید یک دولت ایدئولوژیک تحت عنوان حاکمیت کارگران به عمل می آورد. و درست بهمین دلیل تا کدی می کنیم که باید هو شیاری باشیم که خشت اول را از هم اکنون کج نگذاریم و اجازه ندهیم که کج بگذاردند. ضرورت این حساسیت بویژه وقتی که بنام کمونیسم و سوسیالیسم و طبقه کارگر سخن گفته می شود دو چندان می شود. نظریه

بی آمدها و زیان های چنین رویکردی، در سطوح زیرباز هم به نقد مشخص تر چنین گرایشاتی در بستر برگزاری 16 آذر خواهیم پرداخت.

مقایسه مولفه های فوق به عنوان شاخصه های معرف بلوغ جنبش، با آنچه که در عمل صورت گرفته و می گیرد، نشان دهنده فاصله آن تا مرحله بلوغ یابی است. به عنوان مثال دادن شعارهایی چون 16 آذر سرخ، 16 آذر سوسیالیستی و یا کمونیستی، ایجاد یک تشکل سراسری چپ دانشجویی و حتا دادن شعارهایی چون از هر کس باندازه تونش و بهر کس به اندازه نیازش! که در اندیشه مارکس هم متعلق به مرحله پیش رفته جامعه کمونیستی است، به مثابه خصلت عمومی 16 آذر کل جنبش دانشجویی و نه صرفاً عقاید و باورهای گرایشات بخش چپ آن، نشان دهنده آن است که این چپ هنوز در مرحله شیدانی "یافتن یافتیم" و هم ذات پنداری جهان و همه دیگران با خود قرار دارد و اندر خم تفکیک سطوح گوناگون فعالیت های حزبی و قواعد فعالیت های توده ای آشفته و سرگردان است. غافل از آن که هیچ چیز باندازه ایدئولوژیک و مکتبی کردن جنبش آن را میان تهی (سیاهی لشکر) و دچار شقه شقه شدن نمی کند. در واقع جنبش به معنای واقعی خود در تقابل و تضاد با چنین رویکردی قرار می گیرد و کاربرد این گونه شعارها در توصیف جنبش، نشان از بیگانگی این نوع فعالین با قواعد مسلم و اولیه حاکم بر جنبش ها است. نه فقط در خدمت تکه پاره کردن جنبش که بنابه تعریف از بیوندر گرایشات گوناگون متبلموری شود، بلکه در صورت سطره یافتن بر جنبش بسترناسبی می شود برای پرکشیدن دولت مستبد و ایدئولوژیک نوین، صرف نظر از نوع برجسب آن. نباید فراموش کنیم که دولت ایدئولوژیک- مذهبی و نظام تبه کارولایت فقیه از آسمان به زمین نیامد بلکه از زمین به آسمان عروج کرد. همانطور که تجربه شکست خورده بلوک شرق و تأسیس دولت ایدئولوژیک- حزبی در آن دیار و بنام سوسیالیسم نیز بر همین پایه موجودیت یافت. و از قضا چنین پدیده ای در آغاز تکوین خود بر پایه نیت خیر و عمیقاً انقلابی شکل گرفت که نتیجه اش از درون تهی شدن و بر باد رفتن بزرگترین دست آورد طبقه کارگر در قرن بیستم بود.

طبقات و تمایزات صفوف طبقاتی قبل از هر چیز بر مبنای تعاریف مشخص و عینی بر خاسته از مناسبات تولید و مبارزات طبقاتی بر خاسته از آن و از طریق طرح منافع و مطالبات مشخص و ملموس از هم متمایز می شوند و نه بر مبنای توصیفات تجریدی و ایدئولوژیک و مبتنی بر باورها. و بر همین اساس جنبش ها را تنها بر پایه مطالبات عینی و فراگیر آن می توان سازمان داد و نه بر مبنای ایدئولوژی و تصورات تجریدی. از این رو لازم است بدانیم که با ایدئولوژیک کردن مقوله جنبش و در واقع دوختن لباس آن در قفوقامت و اندام کوچک این یا آن گرایش، و این یا آن فرقه، فرقی نمی کند که کدام فرقه باشد و چقدر سرخ باشد - آگاهانه و ناآگاهانه - در حکم وارد کردن آسیب به روند قوام یابی آن بدست خودمان است. و حتم بدانیم که در پشت چنین عملکردی، محصولی جز پراکنده کردن جنبش و ایجاد کشتزار مناسبی برای سرپر آوردن انواع و اقسام باندها، که مشغله اشان چیزی جز رقابت برای تصاحب باصطلاح هژمونی جنبش و سودای دست یابی به قدرت از طریق سوار شدن بر دوش جنبش و توده ها نیست، درو نخواهیم کرد. آری! برای به میدان آمدن یک جنبش حقیقتاً مستقل و ایستاده بر پای خود، خود رهان و متکی بر مطالبات واقعی خویش، خود سازمان یافته و قادر به اعمال قدرت طبقاتی- توده ای بدست خود برای خود، و برای ممانعت از سربرکشیدن یک دولت ایدئولوژیک ولو بارنگ و بوی دیگر از نوع متفاوت با آنچه که اکنون نکبت آن را با پوست و گوشت خود تجربه می کنیم، باید از هم اکنون خشت اول را درست و با سوساس تمام بر زمین نهیم. و این تمرین را از همین امروز در محیط های دانشجویی شروع کنیم.

بی شک نسل گذشته چپ دریاری دادن به نسل جدید و انتقال تجربه های منفی و مثبت گذشته و در پیمودن راه صعب و دشوار نسل کنونی و بهره گیری بهینه از فرصت های حساسی که بشدت هم فرار هستند، دارای وظایفی است. مایباید به جای دمیدن بر ناموزونی ها و دامن زدن به حرکت های شعاری و مقطعی و فیل هوا کردن های بدون افق، به بلوغ یابی جنبش دانشجویی در پیمودن حرکت چند وجهی و پیچیده خود یاری رسان باشیم. باید از برخورد ابزاری با جنبش دانشجویی و مبالغه یک جانبه در مورد آن پرهیز کنیم. باید به مثابه یک کمونیست بیش از هر چیز به منافع کلان و عمومی جنبش و الزامات و پیش شرط های پاک رفتن آن بیاندیشیم و از تجربه های شکست خورده گذشته و نیز سرنوشت کسانی که با جنبش دانشجویی برخورد ابزاری کردند درس بگیریم. توجه به این وظیفه بویژه وقتی برجسته می شود که در نقد برگزاری مراسم 16 آذر امسال متوجه نقیصه مهمی می شویم که حرکت یک بعدی و اساساً معطوف به اعلام

حضور جداگانه گرایشات (از جمله رقابت و کشمکش در میان نیروهای متعلق به طیف چپ) و غفلت از مولفه های دیگر معرف بلوغ دانشجویی از مشخصه اصلی آن است. نقد خود را باین امید و با این وظیفه سترگ قرار گرفته در برابر خودمان به پایان می بریم، که ضمن حفظ نقطه مثبت کنونی و برطرف کردن نقاط ضعف آن، الگویی پاسخ گو مناسب در انطباق با نیازهای یک جنبش متکثروبالقوه میلیونی فراهم سازیم. بی شک با نگاهی به گامهای مثبت تاکنون برداشته شده توسط جنبش دانشجویی و بویژه آن دسته از فعالین آگاه و مسولانی که متعلق به طیف چپ هستند، می توان امیدوار بود که این جنبش قادر خواهد شد با در نظر گرفتن همه عوامل دخیل در تکوین انقلابی جنبش دانشجویی، بر چالش های پیشروی خود فائق آید.

مقابله با بورژوازی سازمان یافته و هدفمند رژیم اسلامی به جنبش دانشجویی-امری که از پیش معلوم بود و اکنون شروع شده است- دو وظیفه اساسی و مکمل هم را در برابر ما قرار می دهد:

نخست عدم غفلت از اهمیت بنیادی ترکیب پیوند مبارزه فعالین با جنبش بدنه و ضرورت هم پوشانی آندو، یعنی مسلح شدن فعالین به آتش بار زرادخانه ده ها و صدها هزار نفری مبارزات جاری و مشخص هم اکنون موجود به عنوان نقطه عزیمت و تلاش برای فرارفتن از آنها بسوی اهداف و مطالبات کلان و بسوی عرض اندام یک جنبش متکثرو سراسری دانشجویی و کوشا در تعمیق پیوندهای متقابل با سایر جنبش های اجتماعی و طبقاتی.

و دیگر، دامن زدن به ابراهیمیستی فعال با دانشجویان زندانی و تحت فشار قرار گرفته و حمایت فعال و همه جانبه و مداوم از آن از سوی جنبش دانشجویی در دانشگاه ها و همه مراکز دانشجویی، و نیز از سوی سایر جنبش های اجتماعی، و همه نیروها و نهادها و سازمان های آزادیخواه و رادیکال در سطح داخلی و بین المللی، با هدف فوری برای آزادی دانشجویان دستگیر شده.

بی شک در این میان اپوزیسیون مترقی خارج از کشوری می تواند با اقدامات و تلاش های همه جانبه خود سهم شایسته ای را در بازتاب دادن صدای اعتراض دانشجویان و افسانچینای های رژیم و اعمال فشار به آن، و جلب همبستگی بین المللی بعهده داشته باشد. تأثیر چنین اقدامات فراگیری به رژیم در کاستن از دامنه فشار آن، و تقویت روحیه مبارزان و رزمندگان داخل کشور و زندانیان برکسی پوشیده نیست. خوشبختانه چنین تلاش هانی شروع شده و باید با آهنگ بیشتر و پرمادانه تری تارهای عزیزان زندانی ادامه یابد.

16-09-1386-07-12-2007

وخامت وضعیت جسمانی محمود صالحی و تحت

فشار قرار دادن او از لحاظ روحی

کاربدستان زندان مرکزی شهر سنندج، در روز ۱۳ آذر ماه بنا به دلایلی تصمیم میگیرند که تعدادی از زندانیان این زندان و از جمله محمود صالحی را جابجا کنند. ماموران زندان، تعداد ۲۰ الی ۳۰ نفر از زندانیان، که بیشتر زندانی سیاسی هستند و در بند ۷ نگهداری میشوند را از دیگر زندانیان جدا کرده و آنها را با خشونت و ضرب و شتم به بند ۲ انتقال میدهند.

در اعتراض به این ناعدالتی، یکی از زندانیان به اسم "حمید کوثر نیا" دست به اعتصاب غذا میزند. طبق گزارش رسیده، پنج روز از اعتصاب غذای او میگذرد و تا این لحظه نیز در اعتصاب غذا به سر میرسد. در همین راستا تعدادی دیگر از زندانیان اعلام آمادگی کرده اند که به اعتصاب غذای "حمید کوثر نیا" در اعتراض به وضعیت موجود درون زندان، برخورد وحشیانه زندانبانان، تغذیه نامناسب، کمبود امکانات بهداشتی، عدم توجه به سلامت زندانیان و ضرب و شتم زندانیان، بپیوندند.

بند ۲ از بندهای دیگر زندان فاصله دارد و زندانیانی که در این بند نگه داری میشوند قادر به تماس با دیگر زندانیان این زندان نیستند. حتی حمام و محل هواخوری آنها نیز با سایر بندهای دیگر متفاوت است. در بندهای دیگر و خصوصاً بند ۷ که پیشتر محمود صالحی در آن نگه داری میشد، زندانیان قادر بوده که همدیگر را ببینند و حتی در صورتی که سرویسهای خدماتی در یکی از این بندها قابل استفاده نباشد، این امکان وجود دارد که به دیگر بندها رفته و از سرویس خدماتی و امکانات آنها استفاده کرد.

اما مشخصه بند ۲ در این است که رابطه زندانیان محدود است و سطح امکانات به مراتب پایینتر از بندهای دیگر است. به دلیل کمبود امکانات بهداشتی و رفاهی، آن دسته از زندانیانی که از وضعیت جسمی مناسبی

برخوردار نیستند بیشتر تحت فشار هستند. در بند ۲ برخورد با زندانیان متمایز و کنترل زندانیان بیشتر است. وضعیت تغذیه زندانیان بند ۲ نامناسب است و حتی تعدادی از آنها تخت خواب ندارند.

لازم به ذکر است که، هنگام تخلیه بند ۷ و انتقال زندانیان به بند ۲، محمود صالحی که بنا به وضعیت نامناسب جسمی در موقع جابجایی وقت زیادی را جهت جمع آوری وسایل شخصی خود صرف کرده بود، از طرف یکی از ماموران زندان مورد توهین قرار گرفته و تهدید به مرگ شده است. این دومین بار است که همین مامور، محمود صالحی را به مرگ تهدید میکند، مورد اول با تهدیداتی مشابه در تاریخ ۸۶/۲/۱۳ صورت گرفته است.

این برخورد غیر انسانی و تهدید به مرگ، محمود صالحی را در فشار روحی شدیدی قرار میدهد و فشار خون او دوباره بالا میرود به طوری که ماموران زندان، ناچاراً محمود صالحی را به بیمارستان توحید انتقال میدهند. وضعیت نامناسب جسمی محمود صالحی، زندانبانان را مجبور میکند که هر از گاهی وی را به بهداری زندان یا به بیمارستان شهر سنندج، جهت مداوای ابتدائی انتقال دهند. لازم به ذکر است که در موقع نگهداری محمود صالحی در بیمارستان، دست او و گاه دست و پایش را به تخت بیمارستان میندند.

هر بار برای کنترل فشار خون، داروی آرام بخش را به او تزریق میکنند و در طول ایامی که در زندان به سر میبرد، بنا به تزریق بیش از حد آمپول، تمام رگهای دست او کیود شده بطوری که دیگر پذیرای تزریق نیستند. به همین دلیل بعضی اوقات آمپول را به پای او تزریق میکنند که البته پاهایش نیز ورم کرده و همین عوامل باعث شده تا پزشک معالجه که اخیراً محمود صالحی را مداوا کرده، تصور کند که محمود صالحی معتاد است.

اظهارات پزشک معالج، فشار روحی وارده به محمود صالحی را دوچندان میکند.

محمود صالحی متذکر میشود که زندانی سیاسی است نه معتاد. اما پزشک معالج بر گفته خود تأکید کرده و گفته است: " این جسم متعلق به یک معتاد است نه یک زندانی سیاسی".

برخورد غیر انسانی مامور زندان و متعاقباً اظهارات پزشک معالج، محمود صالحی را زیر فشار قرار داده به طوری که او اظهار کرده است که دیگر به بیمارستان نخواهد رفت، چرا که او را تحقیر میکنند و گمان میکنند که او معتاد است.

کارگران، مردم دلسوز و آگاه؛

وضعیت جسمی محمود صالحی به شدت وخیم است. یکی از کلیه های او از کار افتاده و بدلیل محرومیت از مداوای موثر، کلیه دیگرش نیز دارد از کار میافتد. فشار خون او متغیر و چربی قندش بالا رفته است، عدم مداوای کلیه، بر قلب وی نیز تأثیر گذاشته است. پاهای او ورم کرده و تزریق بیش از حد آمپول آرامبخش، سلامتی او را بیشتر به مخاطره میندازد. هم طبقه ایها!

سلامتی روحی و جسمی محمود صالحی در خطر است. محافظان سرمایه نه تنها به او مجوز مراجعه به پزشک متخصص را نمیدهند بلکه از لحاظ روحی نیز وی را تحت فشار گذاشته اند. زندانبانان او را به بند 2 زندان مرکزی شهر سنندج انتقال داده که از لحاظ امکانات بهداشتی مطلقاً شایسته نگهداری یک بیمار کلیوی نیست، علیرغم همه اینها او را به مرگ تهدید کرده اند.

محافظان سرمایه با رد درخواست پزشک معالج محمود صالحی، که تقاضای معالجه فوری او را کرده بود، عملاً دارند او را زجر کش میکنند. محمود صالحی باید هر چه زودتر معالجه شود و در این راستا باید او را به هر طریق ممکن یاری دهیم.

کمیته دفاع از محمود صالحی شنبه ۱۷ آذر ۱۳۸۶

اعتصاب موفقیت آمیز کارگران نیشکر هفت تپه

بنا به اطلاع رسیده، روز دوشنبه ۸۶/۱۹/۹ کارگران نیشکر هفت تپه در یک اقدام هماهنگ ساعت ۷ صبح، در اعتراض به حقوق معوقه خود اقدام به تجمع در محوطه کارخانه کردند و اعلام کردند تا حقوق های معوقه ی خود را دریافت نکنند، کار نخواهند کرد. در پی این حرکت اعتراضی مدیریت کارخانه بعد از ۴ ساعت اعلام کرد که حقوق معوقه را پرداخت می کند. بدین ترتیب حرکت دیگری در تحرکات اعتراضی کارگران نیشکر رقم خورد.

ما این پیروزی را به کارگران شریف نیشکر هفت تپه تبریک می گویم.

کمیته دفاع از محمود صالحی ۸۶/۰۹/۱۹

پرسشی چند از آقای ناصر زرافشان در باره سیاست کمیته ضد جنگ

شهاب برهان

موضوع این نوشته

آقای ناصر زرافشان در سفر اخیر به اروپا اعلام کرد که در ایران به همراه دوستانی سرگرم ایجاد تشکیلی برای هماهنگی با جنبش ضد جنگ در آمریکا هستند (۱). وی همچنین در مصاحبه ای با آقای سید ابراهیم نبوی (۲) از جمله در باره ضرورت مقابله با جنگ سخن گفت و پس از بازگشت به ایران هم در یک برنامه گفتگوی اینترنتی که از اروپا سازمان داده شده بود شرکت کرده و در زمینه جنگ نظرات خود را بیان کرد. سخنان ایشان، پرسش ها و انتقاداتی را به میان آورد و واکنش های ایشان و دوستان شان نیز به روشن شدن مسائل و رفع ابهامات کمی نکرد.

آقای زرافشان در مصاحبه با آقای نبوی و نیز در گفتگوی اینترنتی یاد شده داوری ها و اظهار نظرهایی در برخی زمینه ها کرده است که در باره آن ها گفتنی بسیار است، اما در این نوشته به یک موضوع محوری یعنی جبهه ضد جنگ می پردازم.

آقای زرافشان در فراخوان خود (۳) در آبان ماه ۸۶ در رابطه با تلاش های ضد جنگ نوشته بود:

«... من دست یاری به سوی همه هموطنان و همه مردم آزاده و صلح دوست جهان دراز کرده و از آنها دعوت می کنم با راهنمایی و طرح نقطه نظرهای خود در این زمینه، با ارائه ایده ها و پیشنهاد شیوه های عملی برای آگاه کردن و بسیج مردم علیه خطر موجود، بستر انجام یک مبارزه هماهنگ را در این زمینه فراهم ساخته، و آنگاه با مشارکت عملی خود در اجرای این تلاشها، سهم خود را در مخالفت با خطر جنگ ادا کنند.»

من این مطلب را به آدرس ای میلی که برای دریافت نظرات اعلام کرده اند نیز می فرستم و امیدوارم که پاسخی به همین دعوت نیز تلقی شود. (جملاتی بعدی را حذف کردم.)

در گفتگوی پالتاکی با عنوان «*ایجاد کارزار مردمی و گزینه سوم ضد جنگ*» - که من آن را بطور زنده نشنیدم ولی بعداً فایل های صوتی ضبط شده اش (۴) را گوش دادم - برخی از حاضرین در جلسه، بیش تر به بحث مفهومی در باره آن چیزی که آقای زرافشان و دوستان شان آن را «*راه حل سوم*» در قبال مسئله جنگ می نامند پرداخته و خواهان روشن شدن راستای سیاسی و موضع این «*راه حل سوم*» در قبال جمهوری اسلامی در این جنگ بودند. از واکنش های آقای زرافشان چنین بر می آمد که این بحث های مفهومی را نابجا و نالازم می داند و انتظار دارد که فقط در باره جنبه های عملی و اجرایی قضیه صحبت شود؛ شاید به همین دلیل بود که حرف های اکثر صحبت کننده ها را نامربوط و ناشی از آشفته فکری دانست و گفت که هیچ چیز دندان گیری از آن جلسه عاید اش نشده است. اما حقیقت این است که هیچ همکاری و هماهنگی نی در زمینه اجرایی و عملی ممکن نیست اگر طرفین در راستای عمومی یک حرکت با یکدیگر همدلی و همسویی نداشته باشند. شاید همه جوانب سیاسی «*راه حل سوم*» یا جبهه ضد جنگی که فراخوان اش را داده اند، برای آقای زرافشان روشن باشد و بحث در این باره را بی ربط و نالازم بدانند اما برای خیلی ها که در جنبش ضد جنگ در خارج از کشور فعال اند و تکوین یک جنبش توده ای ضد جنگ در داخل ایران را هم ضروری می دانند، سنوالاتی در رابطه با چند و چون سیاسی - و نه فقط عملی و اجرایی - جبهه ای که آقای زرافشان فرا خوانده است مطرح است. پیش تر این سنوالات و تردیدها، از برخی اظهار نظرهای خود آقای زرافشان سرچشمه گرفته اند. این سنوالات، اساسی اند و بدون پاسخ های روشن و صریح به آن ها، درک شفاف و قانع کننده ای از «*راه حل سوم*» که مورد نظر ایشان و همراهان شان است به دیگر فعالان ضد جنگ منتقل نمی شود. اما آقای زرافشان یا به این سنوالات پاسخ نداده است، یا پاسخ ها روشن کننده نبوده اند و این نحوه واکنش، راهی بجز این برای پرسشگران باقی نمی گذارد که با مراجعه به شواهد و قرآن دیگری از نظرات آقای زرافشان، پاسخ های خود را بگیرند.

موضوع این نوشته من روشن کردن مسئله اصلی و ابهامات موجود، و نیز مکتب بر روی برخی اظهارات و موضع گیری های خود آقای زرافشان است که زمینه این ابهامات و تردیدها را فراهم کرده است و امیدوارم که پاسخی به سراسر است ایشان و همراهان شان در چهارچوب یک گفتگوی مسئولانه و سالم، به روشن کردن ناروشنی ها کمک کند.

مسئله مرکزی چیست؟

شعار «*نه به جنگ امپریالیستی! نه به جمهوری اسلامی!*» یک موضع سوم در برابر دو گرایش است که یکی خواهان تهاجم نظامی آمریکا برای سرنگونی جمهوری اسلامی است و دیگری در مخالفت با تهاجم نظامی به ایران، به این یا آن شکل در کنار جمهوری اسلامی قرار می گیرد و هر یک سایه روشن های گوناگونی دارند. «*صدای سوم*» با این هر دو گرایش مرزبندی دارد. از آنجا که «*نه به این و نه به آن*» صرفاً جنبه نفی دارد، وجه اثباتی «*صدای سوم*» در این است که تقویت جنبش های مردم ایران، هم در برابر جمهوری اسلامی و هم در برابر امپریالیسم را وظیفه مخالفان جنگ می داند: «*نه جنگ امپریالیستی، نه جمهوری اسلامی، دفاع از جنبش های مردم ایران*» (رابطه دفاع از جنبش های مردم ایران با جنبش ضد جنگ هم لازم به توضیح است که در انتهای این نوشته به آن اشاره ای کوتاه خواهد کرد).

در طیف وسیع مخالفان داخلی و خارجی حمله نظامی به ایران، طرفداران جمهوری اسلامی و خود حاکمان رژیم هم هستند. اما نیروهایی هم هستند که با این رژیم مخالف اند ولی در این مناقشه معین و در برابر حمله نظامی به ایران، به دلائل و توجیهات مختلف، قرار گرفتن در کنار جمهوری اسلامی را ضرورتی تاکتیکی می دانند. این دلائل، عبارت اند از: ضد امپریالیسم، دانستن رژیم اسلامی ایران، دفاع از موجودیت کشوری به نام ایران، دفاع از استقلال ایران، دفاع از تمامیت ارضی، دفاع از هویت ملی، دفاع از شالوده های اقتصادی و صنعتی کشور، و نیز برخی دلائل انسانی.

«*صدای سوم*»، در ضمن مخالفت با جنگ امپریالیستی، وقتی می گوید «*نه به جمهوری اسلامی*»، در واقع به حمایت تاکتیکی از جمهوری اسلامی در برابر امپریالیسم و در این جنگ «*نه*» می گوید. سنوالاتی که از آقای زرافشان می شد این بود که موضع «*راه حل سوم*» که شما خود را مبتکر آن می دانید، در قبال جمهوری اسلامی چیست؟ و آقای زرافشان یکی از دو جواب زیر را می داد: یا می گفت: نظر من در قبال جمهوری اسلامی و سوابق من روشن است، و یا سنوالات کنندگان را به مقاله خود «*طرف سومی هم وجود دارد*» رجوع می داد و می گفت که در آنجا گفته است که در این جنگ طرف سومی هم وجود دارد.

اما آنچه مورد سنوالات بود، نظر شخصی یا سوابق ایشان در قبال جمهوری اسلامی نبود، بلکه موضع در قبال جمهوری اسلامی در رابطه با تهاجم امپریالیسم بود؛ یعنی آیا با حمایت یا همسویی یا سکوت تاکتیکی در مقابل رژیم بخاطر تهاجم نظامی امپریالیسم موافق است یا مخالف؟ آقای زرافشان و هم فکریان شان می گویند ما هم «*نه این و نه آن*» می گوئیم. درست است، اما سنوالات این است که «*نه به جمهوری اسلامی*» را به چه معنایی می گویند؟ مسئله مشخص در این بحث «*نه*» گفتن به جمهوری اسلامی بطور کلی و از لحاظ استراتژیک نیست که شما مخالفت تان با این رژیم را شاهد می آورید، بلکه «*نه*» گفتن به ائتلاف یا همسویی یا ممانعت با جمهوری اسلامی یا سکوت در برابر آن به پنهان خطر تهاجم آمریکاست. «*صدای سوم*»، نه بخاطر سرنگونی جمهوری اسلامی از مداخله امپریالیستی (چه نظامی و چه مخملی و چه محاصره اقتصادی) حمایت می کند و نه برای دفع خطر تهاجم امپریالیستی، در کنار جمهوری اسلامی قرار می گیرد یا با آن ممانعت می کند. این است که وقتی گفته می شود ما هم «*نه این و نه آن*» را قبول داریم و دنبال راه حل سوم هستیم، باید صراحت داد که منظور، «*نه*» به قرار گرفتن به هر شکلی در کنار جمهوری اسلامی و حمایت تاکتیکی از آن در برابر تهاجم آمریکاست، یا یک «*نه*» ی بطور کلی و بطور اصولی به جمهوری اسلامی است؟ اگر این دومی باشد، ربطی به مسئله جنگ ندارد و موضع سومی در رابطه با جنگ به حساب نمی آید و در طیف همان گرایش دوم است. وقتی آقای زرافشان و دوستان شان جواب می دهند که نظر شخصی یا سوابق شان در قبال جمهوری اسلامی روشن است، جواب این سنوالات را نمی دهند و صرفاً مخالفت اصولی و کلی شان با جمهوری اسلامی را بیان می کنند، که ربطی به موضع تاکتیکی در قبال تهاجم نظامی ندارد.

متنشأ سنوالات در باره موضع در قبال جمهوری اسلامی چیست؟

پیش از آن که به دومین پاسخ ایشان یعنی رجوع دادن به مقاله «*طرف سومی هم وجود دارد*» بپردازم، جای آن است که توضیح بدهم چرا چنین سنوالاتی از آقای زرافشان برای فعالان «*صدای سوم*» مطرح شده است؟ تا جانی که من در جریان هستم، این سنوالات از گفتگوی ایشان با آقای ابراهیم نبوی سرچشمه گرفت. وی در رابطه با خطر جنگ گفت: «*من فکر میکنم مهمترین موضوع در حال حاضر این جنگ روانی است که وجود دارد و اینکه هیچ چیز در لحظه حاضر حساس تر از حفظ استقلال*

و تلاش در این جهت نیست. مردم در داخل چیزی به اسم ایران برایشان مطرح است، موضوعی که به دوستان خارج از کشور نیز در این مدت تاکید کردم، و این را تفکیک می‌کنند از نظام سیاسی حاکم بر ایران. این نظام سی‌سال عمر دارد، اما ایران هزاره‌ها از عمرش می‌گذرد. مسئله‌ی مهم حفظ آن است و این دو موضوع را مردم عادی می‌توانند از هم تفکیک کنند و سرنوشت شان را از هم تفکیک کنند. گمان می‌کنم پیش از همه آن استقلال، آن هویت، آن تمامیت، در خطر قرار گرفته است و ایجاب می‌کند که همه چشم شان را ببندند و صمیمانه در جهت مبارزه و مقابله با آن خطر حرکت کنند.» (۲)

آنچه از این جملات فهمیده شده است، دعوت آقای زرافشان از همه به بستن چشم‌ها (بر رژیم جمهوری اسلامی) بخاطر حفظ استقلال، هویت (ملی)، تمامیت (ارضی) بود. اگر این برداشت درست بوده باشد، تاکتیک چشم بستن بر هر آنچه جمهوری اسلامی بر سر مردم و جنبش‌های اجتماعی می‌آورد - در دوره ای که خطر تهاجم خارجی وجود دارد - در میان است. این با ادعای «نه به تهاجم امپریالیستی، نه به جمهوری اسلامی» و «راه حل سوم» خوانانی ندارد و در طیف همان گرایش دوم در جنبش ضد جنگ قرار می‌گیرد. آقای زرافشان تا آنجا که من می‌دانم، با وجود اطلاع از چنین برداشتی از آن مصاحبه اش، این برداشت را خط نداشتند و نگفته است که منظور اش چشم بستن بر رژیم نبوده بلکه بر چیز دیگری بوده است. مواضع دیگر ایشان چه در مقاله «طرف سومی هم وجود دارد» و چه در صحبت در اتاق اینترنتی اتحاد سوسیالیست‌ها، بیش تر در تقویت همین برداشت بوده است تا نفی آن. ابتدا به مقاله یاد شده اشاره می‌کنم که آقای زرافشان بعنوان شهادی بر این که از موضع سوم با مسئله جنگ برخورد می‌کند، سوال کنندگان را به آن رجوع می‌دهد.

«طرف سوم» در برابر دو طرف یا «سیاست سوم» در برابر دو طرف؟
آقای زرافشان در مقاله «طرف سومی هم وجود دارد» (۵) می‌نویسد:
«**هواداران مداخله‌ی بیگانه که نه معنا و عواقب چنین مداخله‌ای را درست می‌شناسند و نه از معنا و عواقب جنگ برای مردم خبر دارند، معادله‌ی مجموع و عامیانه‌ای را در سطح جامعه تبلیغ می‌کنند که گویا هرکس در مورد عواقب مداخله‌ی بیگانه و مخالفت با جنگ و تجاوز نظامی صحبت کند، از موضع جمهوری اسلامی یا حمایت از آن صحبت کرده است. این ادعایی بی‌اساس است که مطرح کنندگان آن می‌خواهند به کمک آن دست به نوعی "ترور فکر" زده و بیگانه پرستی خود را در پشت آن پنهان سازند. موضع من در برابر جمهوری اسلامی روشن است اما می‌خواهم به کسانی که چنین تصور خطایی دارند یادآور شوم که طرف‌های درگیر در این ماجرا فقط حکومت آمریکا و جمهوری اسلامی نیستند. در این کشمکش طرف سومی هم وجود دارد که گویا قرار است قربانی دست و پا بسته‌ی این کشمکش باشد، گرچه مالا پرداخت هزینه‌ها و تحمل زخم‌ها سهم او است نه سهم هیچ‌یک از دو طرف دیگر. این طرف سوم مردم ایران هستند و من می‌گویم از موضع این طرف سوم به ماجرا نگاه کنم.»**

یقیناً آقای زرافشان هم بر این اعتقاد نیست که هرکس در مورد عواقب فرعی کردن مبارزه با رژیم صحبت کند، از موضع امپریالیسم یا حمایت از جنگ صحبت کرده است. یا این طرفی یا آن طرفی تنها گزینه نیست و گزینه سومی هم وجود دارد و بحث ما هم دقیقاً بر سر همین است. اما آقای زرافشان در این مقاله از وجود طرف سوم یعنی مردم که قربانی جنگ خواهد بود حرف می‌زند، حال آن که مسئله مورد مناقشه این نیست که آیا ایشان طرف سومی را هم که مردم باشند در کشاکش دو طرف جنگ می‌بیند یا نه. این طرف سوم را خیلی از مخالفان جنگ می‌بینند و اساس مخالفت شان با جنگ هم همین است. اما بحث و گره بحث و جوهر پرسش‌ها نه وجود یا عدم وجود یک طرف سوم (مردم) بلکه سیاستی است که به همین طرف سوم (یعنی به مردم) در قبال آن دو طرف دیگر توصیه می‌کنیم. بحث بر سر سیاست سوم در برابر دو سیاست شناخته شده است: یکی این سیاست که برای خلاصی از جمهوری اسلامی، باید از تهاجم نظامی آمریکا حمایت کرد، دومی این سیاست است که برای دفع خطر تهاجم آمریکا باید بر جمهوری اسلامی چشم بست. این است سنوالی که باید به روشنی به آن پاسخ داد و گفتن این که طرف سومی هم در این جنگ هست که قربانی خواهد شد، پاسخ این سوال نیست.

چشم بستن بر طرف دوم جنگ

آقای زرافشان که می‌گوید «می‌گویم از موضع این طرف سوم به ماجرا نگاه کنم»، ادامه می‌دهد: «**موجودیت جامعه چیزی جدا از موجودیت نظام‌های سیاسی گوناگونی است که هر یک چند صباحی بر آن حکومت می‌کنند. نظام‌های سیاسی می‌آیند و می‌روند و آنچه مستمر و ماندنی است جامعه و مردماند و کسی به خاطر حاکمیت‌ها جامعه**

را به باد نمی‌دهد. باید از موضع حفظ موجودیت و سرنوشت تاریخی جامعه و مردم مسأله را مورد بررسی قرار داد، و جنگ که ظاهراً هر دو طرف دیگر این کشمکش گوشه‌ی چشمی به آن دارند برای مردم جز مرگ و میر و کشتار، ویرانی، پریشانی، انهدام زیربنای اقتصادی و ثروت‌های ملی، قحطی، فقر و فاقه و بیماری و تشدید اختناق امرغان دیگری ندارد.» تاکید از من است.

اگر حکومت ایران هم گوشه‌ی چشمی به جنگ دارد، پس باید دلایل آن را هم برای مردم توضیح داد. ولی این مقاله در دست و منحصرأ روی آمریکا و اهداف اش متمرکز است و یک کلام از نقش آتش بیاری و تحریک آمیز و جنگ طلبانه حکومت اسلامی و هدف هانی که از این کار دارد نمی‌گوید. آقای زرافشان مقاله اش را با این جملات آغاز می‌کند: «**در مناقشه‌ی جاری در مورد ایران، سوال اصلی و پایه این است که هدف واقعی آمریکا در خاورمیانه و ایران چیست؟**» و سپس سراسر مقاله را به تشریح اهداف امپریالیستی آمریکا اختصاص می‌دهد - که بجای خود درست و روشنگر است. اگر از اعتقاد خود آقای زرافشان حرکت کنیم که در این مناقشه «**طرف سومی هم وجود دارد که گویا قرار است قربانی دست و پا بسته این کشمکش باشد**»، آنگاه سوال اصلی و پایه‌ای این طور باید مطرح شود که **هدف واقعی هر دو طرف این مناقشه چیست؟** در نحوه طرح سوال و فقط اهداف آمریکا را بعنوان سوال اصلی و پایه‌ای قلمداد کردن، و به نقش و اهداف طرف دوم حتا بعنوان سنوالی جنبی و فرعی اشاره‌ای نداشتن، پیشاپیش نقش و اهداف و مسئولیت‌های جمهوری اسلامی را در این مناقشه از صورت مسئله پاک کردن است. اگر طرف سومی هست که قرار است قربانی کشاکش دو طرف بشود، باید نقش و اهداف و مسئولیت‌های هر دو طرف را با شفافیت به این طرف سوم توضیح بدهیم تا بدانند که چرا ممکن است قربانی هر دو طرف بشود و از ترس یکی به آغوش دیگری پناهنده نشود. ولی در مقاله آقای زرافشان، نور افکن فقط به یک طرف صحنه گرفته شده و طرف دیگر در تاریکی مانده و ایشان - حتا بمنابۀ جانب غیر اصلی و غیر پایه‌ای - جمهوری اسلامی را از مسئولیت هایش در این مناقشه معاف کرده و به بررسی اهداف و منافع و مسئولیت هایش نپرداخته است.

حکومت ایران خواهان وقوع جنگ نیست، اما در تداوم بحران و فضای تهدید جنگی ذی نفع است و به آن دامن می‌زند. این حکومت نه فقط با تحریکات هسته‌ای و تحرکات نظامی و ماجراجویی هانی نظیر کنفرانس هولاکوست، جنگ طلبی کرده و برای بهانه جویان امپریالیست بهانه فراهم کرده است بلکه همین خطر خارجی را نعمتی برای تشدید فضای پلیسی - امنیتی بقصد سرکوب اعتراضات مردم دانسته و به همین دلیل هم نفت روی آتش ریخته است. رژیم اسلامی از این دامن زدن حساب شده به بحران، هم برای گسترش نفوذ منطقه‌ای، هم باجگیری‌های بین المللی برای تضمین امنیتی خود و برای مهار بحران‌های داخلی بهره می‌برد. در این کشاکش اگر رژیم موفق گردد که بخش قابل توجهی از مخالفان خود را به سکوت، چشم فرو بستن و در سطحی بالاتر حمایت مشروط از آن وادارد به دستاورد چشم‌گیری از همه سو رسیده است. آقای زرافشان در جایی از این مقاله به عواقب چشم انداز جنگ اشاره می‌کند و می‌گوید: «**... در شرایط حاضر در چنین چشم اندازی جز تشدید اختناق و سرکوب و پس رفت ضد دموکراتیک برای مردم چیز دیگری وجود ندارد.**»

اما مسئله تشدید سرکوب و پس رفت ضد دموکراتیک مسئله چشم انداز و نتیجه وقوع جنگ نیست، همین الان در برابر چشمان مان جاریست. هم اکنون به بهانه وجود تهدیدات آمریکا این سرکوب‌ها تشدید شده است و سیاست‌های نظامیگری و امنیتی کردن فضای جامعه تحت عنوان آمادگی دفاعی در برابر خطر، پوشش و توجیهی شده است برای همین تشدید سرکوب‌ها. اگر جنگ نسبی است، سرکوب به حساب آن نقد است. اگر آن یکی در چشم انداز است، این یکی در لحظه است. آقای زرافشان در این مقاله از مردم تنها بعنوان قربانیان تجاوز احتمالی آمریکا یاد می‌کند و نه در عین حال بعنوان قربانیان دست به نقد ماجراجویی‌های هسته‌ای و تحریکات نظامی و منطقه‌ای و تشدید بگیر و ببند و سرکوب به بهانه خطر دشمن خارجی و قربانیان تجاوز همه جانبه رژیم به تمام عرصه‌های زندگی آنان. اگر بناسات‌انطور که آقای زرافشان می‌گوید از موضع طرف سوم - یعنی مردم - به کشاکش دو طرف مناقشه نگاه کنیم، آن جنگ افروزی و بهانه جویی امپریالیستی و این جنگ طلبی و بهانه دادن‌های حکومت اسلامی، پشت و روی یک سکه و متکی به یکدیگر، مکمل و تقویت کننده همدیگرند. آنچه آمریکا ممکن است با مردم ایران بکند و آنچه رژیم اسلامی تا کنون با مردم ایران کرده است و به بهانه خطر

خارجی هم اکنون آنرا تشدید کرده است، دو لبه شمشیر واحدی اند که بر روی مردم ایران کشیده شده است. اما در مقاله آقای زرافشان حتا یک کلمه اشاره به این طرف جنگ و اهداف و نیات آن نیست، جز همین کنایه سرپیسته که «ظاهراً هر دو طرف دیگر این کشمکش گوشه ی چشمی به جنگ دارند». به این ترتیب مقاله آقای زرافشان «طرف سومی هم وجود دارد» نه تنها بجای سیاست سوم یا راه سوم در قبال دو طرف مناقشه، به طرف سوم در این جنگ یعنی مردم اشاره دارد و به این انتظار که یک رویکرد سوم در برابر دو رویکرد شناخته شده را مطرح کند پاسخ نمی دهد، بلکه با مسکوت گذاشتن کامل طرف دوم و اهداف آن از بحران آفرینی های خارجی و بهره برداری های منطقه ای و داخلی اش، برداشتی را که از «چشم بستن» در مصاحبه با آقای نبوی شده بود، تقویت و تأیید می کند. اما تقویت چنین برداشتی به این مقاله ختم نمی شود و سخنان ایشان در جلسه اینترنتی هم شواهد دیگری را بر آن می افزاید.

استقلال از دو طرف جنگ، «اما»!

آقای زرافشان در گفتار اتاق اینترنتی خود از دو توهم یاد کرد که مبارزه با آن ها جزو وظایف تشکلی است که در ایران درست کرده اند: توهمی که طرفداران آمریکا پخش می کنند که جنگ فقط به رژیم ایران ضربه خواهد زد؛ و دوم، توهمی که رژیم پخش می کند مبنی بر این که آمریکا توان جنگ ندارد. مقاله «طرف سومی هم وجود دارد»، شاید به این خاطر منحصرأ به افشاکاری از آمریکا محدود شده بود که چشم کسانی را باز کند که دچار توهم اول اند. اما در گفتار اتاق اینترنتی آقای زرافشان، عمدتاً فعالان «صدای سوم» و جریاناتی در جنبش ضد جنگ مخاطب بودند که معتقد اند مبارزه ضد امپریالیستی و مقابله با خطر جنگ نباید ما را به هیچ شکلی به حمایت از جمهوری اسلامی یا پیشه کردن سکوت در برابر آن واردارد. برخلاف مقاله یاد شده، تمرکز آقای زرافشان در گفتار اتاق اینترنتی بر جمهوری اسلامی و توضیح موقعیت آن بعنوان طرف دوم در این مناقشه بود. در سر تا سر این گفتار، آقای زرافشان هیچ سهم و نقش و مسئولیتی بجز این توهم پراکنی را که «آمریکا توان جنگ ندارد»، متوجه حکومت اسلامی نکرد؛ گویی که تنها تقصیر رژیم در این مناقشه همین است که قدرت تهاجمی آمریکا را دست کم می گیرد! آقای زرافشان در صحبت خود ضمن تصریح بر استقلال عمل از دو طرف جنگ، آن را در میان یک «گرچه» و دو «اما» جای داد که تأمل برانگیز بود زیرا گفتن «گرچه استقلال عمل» و قید «اما» به دنبال آن، استقلال عمل را مشروط می کند. ایشان دو تفاوت میان دو طرف جنگ را تشریح کرد تا شنوندگان را به ضرورت تفاوت گذاری در موضع گیری در قبال آن ها متقاعد کند ایشان در توضیح تفاوت اول گفت: «... گر چه تأکید ما بر استقلال عمل مان هست، استقلال عمل از هر دو جانب این جنگ، اما از لحاظ ما این هر دو تا هم در یک وضع نیستند. من بارهای بار گفته ام هزینه ای که ما در قبال جمهوری اسلامی و برای تحول در جامعه خودمان باید تحمل کنیم و پرداخت بکنیم، این هزینه، ناگزیر است، طبیعی است، بهای توسعه و پیشرفت مان است که همه ملت ها پرداخته اند و به پیشرفت و توسعه رسیده اند. در شناسنامه ما ثبت است؛ بدین دانشنامه معوقه ما به تاریخمان است و به گردن مان است و باید این کار را بکنیم. بنا بر این از این هزینه نمی توانیم اجتناب بکنیم؛ در حالی که هزینه ای را که یک جنگ امپریالیستی، یک تجاوز امپریالیستی به ما تحمیل می کند، این هزینه، هزینه ایست که می توان از اجتناب کرد. این یک تفاوت است در واقع بین دو طرف جنگ. وقتی شما ایران را در نظر می گیرید، این تفاوت، تفاوت مهمی است... این تفاوت، ذاتی است از لحاظ تاریخی». وی پس از توضیح موازین بین المللی در مورد جنگ و ذکر این که آنچه امروز در اسرانیل با حمایت آمریکا صورت می گیرد یا خودش در عراق مرتکب می شود از مصادیق جنایات جنگی و جنایت علیه بشریت است، افزود: «ضمن این که می دانیم طرف مقابل این جنگ هم چه وضعیتی دارد، اما این مسئله را نباید فراموش کرد و تفاوت هائی را هم که از لحاظ ماهیتی بین این دو تا وجود دارد نباید نادیده گرفت». (مرجع ۴ - فایل صوتی ۱؛ دقیقه ۴) این که هزینه آزادی و رهائی با هزینه ویرانی و تحت اشغال در آمدن تفاوت دارند و این که یکی از این هزینه ها اجتناب ناپذیر و دیگری اجتناب پذیر اند، تفاوت بین این دو هزینه است و نه تفاوت بین دو طرف جنگ! این دو طرف جنگ، اتفاقاً از این لحاظ که برای تحمیل سلطه خود بر مردم ایران، برای نقض حق حاکمیت شان، برای سلب آزادی و چپاول دارائی هایشان از هیچ جنگ و جنایتی چشم نمی پوشند و از این نظر که وقتی مسلط شدند، جز با پرداخت هزینه های سنگین نمی توان از شرشان خلاص شد، تفاوتی «ذاتی» و «ماهیتی» آنچنان که آقای زرافشان

مدعی است با هم ندارند - البته اگر از موضع مردم ایران و نه حقوقدانان بین المللی به قضیه نگاه کنیم. اجتناب پذیر بودن یا نبودن یکی از این هزینه ها در لحظه حاضر، از تفاوت ذاتی و ماهیتی بین دو طرف نیست، از این است که در لحظه حاضر یکی مسلط است و دیگری نیست. یکی روی سینه مردم نشسته است و دیگری پشت در ایستاده است. اگر آن یکی مسلط شود، پرداخت هزینه رهائی از سلطه آن، باز هم اجتناب ناپذیر خواهد شد. از آقای زرافشان حتا بعنوان یک وکیل شجاع که صایون این رژیم بر پیراهن اش خورده و پیه زندان رفتن را به تن مالیده است توقعی نیست که در زیر تیغ رژیم خیلی صریح در باره این که «طرف مقابل این جنگ هم چه وضعیتی دارد» توضیح بدهد و اشاره کند که قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان خونین سال ۶۷، یک، و فقط یکی از مصادیق بارز جنایت این رژیم اسلامی علیه بشریت بوده است؛ اما تفاوت «ذاتی» و «ماهیتی» میان این دو طرف گذاشتن، غیر قابل فهم است. در هر حال، آقای زرافشان با ترسیم این «تفاوت ذاتی و ماهیتی بین دو طرف جنگ» - که تا اینجا بعنوان یک «اما» بر استقلال عمل از هر دو طرف جنگ مطرح کرد، صراحت نداد که درک این تفاوت چه نتیجه ای باید در سیاست فعالان ضد جنگ در قبال جمهوری اسلامی داشته باشد و ما به ازای تاکتیکی درک این تفاوت برای جنبه ضد جنگ ایشان در قبال جمهوری اسلامی مشخصاً چه خواهد بود؟ منطقاً و با توجه به موضوع در بحث، این تفاوت گذاری باید در «استقلال عمل از دو طرف» باشد. در هر حال، گفته آقای زرافشان با ابهام بوده و منظور از آن در ابهام مانده است. آقای زرافشان سپس به تشریح تفاوت دوم پرداخت و گفت: «از طرف دیگری هم ما اینجا تفاوت قائلیم بین دو طرف این جنگ، و آن این است که بطور کلی چه از لحاظ حقوقی و چه از لحاظ سیاسی همیشه بین آغاز کننده جنگ و قربانی جنگ تفاوت وجود دارد. آن کسی که حمله می کند، آن کسی که هجوم می آورد، آن کسی که شروع می کند، با عمل خودش طرف مقابل را در موضع دفاعی قرار می دهد. بنا به دلالتی که فکر می کنم برای همه مان روشن است و اینجا احتیاج به توضیح ندارد، جمهوری اسلامی به آمریکا نمی تواند حمله بکند. چنین کاری را نخواهد کرد. اگر جنگی اتفاق بیافتد، حمله کننده و آغاز کننده جنگ، امریکاست و به این دلیل، جمهوری اسلامی در موضع دفاع مشروع قرار می گیرد. ضمن تأکید بر این که برای نفع از مردم مان در قبال یک تهاجم امپریالیستی هرگز نباید وادارمان بکنند که در صف جمهوری اسلامی قرار بگیریم، اما باید تفاوتی را که بین حمله کننده و دفاع کننده وجود دارد در نظر گرفت». (تأکید از من است. مرجع ۴ - فایل صوتی ۱؛ دقیقه ۱۶) درست است که از نظر حقوق بین الملل میان مهاجم و طرف مورد تهاجم تفاوت هست، اما طبق تعریف، این یک تفاوت حقوقی است و نه الزاماً تفاوت ماهوی میان دو طرف جنگ. البته برای من روشن است که ایشان این تفاوت را از زاویه نگاه یک حقوقدان و از چشم مجامع حقوقی بین المللی به مهاجم و مدافع در این جنگ قائل است ولی اشکال درست در همین است که ما ماهیت و ذات این رژیم را فقط در چهارچوب حقوق بین الملل و نه حقوق پایه ای مردم ایران و آن هم فقط در قبال تهدید خارجی تعریف کنیم - هر چند که در این چهارچوب هم تفاوت های ذاتی و ماهیتی از لحاظ انگیزه و اهدافی که علیه منافع مردم ایران دارند وجود ندارد. در حقیقت، مسئله آغاز کننده و مدافع در رابطه با این دو طرف مشخص و شناخته شده، هیچ مضمون دیگری جز این ندارد که کدام یک قادر خواهند بود سوار شدن بر کرده مردم ایران را برای خود تضمین کنند. ماهیت یگانه اهداف هر دو طرف جنگ را که یا گماردن حکومت های سر سپرده آمریکا بر مردم ایران و یا تحکیم و تثبیت حاکمیت فاشیسم مذهبی کنونی بر مردم ایران است، با تفاوت حقوقی بین مهاجم و مدافع نباید نادیده گذاشت. اگر همانطور که آقای زرافشان می گوید، از موضع طرف سوم این جنگ یعنی مردم به قضیه نگاه کنیم، هر دو طرف جنگ، دشمن حق حاکمیت، آزادی، امنیت، و رفاه شان هستند و زنان و کارگران و بیکاران و معتادان و تن فروشان و کودکان کار و دیگر قربانیان این رژیم سرمایه داری مذهبی را نمی شود متقاعد کرد که از چشم حقوقدانان بین الملل در باره آن داوری کنند. خاتم آذر درخشان که از سخنگویان اصلی اتاق اینترنتی بود در واکنش به این سخنان آقای زرافشان گفت: «فکر می کنم آقای زرافشان بهتر است که وارد بحث حقوقی نشوند بخاطر این که به رسمیت شناختن دفاع مشروع جمهوری اسلامی از خودش در مقابل حمله خارجی، اساساً شامل سرکوب امنیتی مشروع ما خواهد بود. توی گیومه می گویم "مشروع"... بحث را نباید از چهارچوب حقوق بین الملل بیرون آورد و ببریم بحث را توی چهارچوب حقوق پایه ای مردم ایران. آن موقع هم جایمان روشن می شود که کجا قرار گرفته ایم، هم می توانیم

به راهکارهای واقعی تر و منطبق بر منافع مردم و قابل قبول برسیم». (مرجع ۴ - فایل صوتی ۲؛ دقیقه ۲)

آقای زرافشان در جواب خانم درخشان گفت: «به رسمیت شناختن دفاع مشروع، آنطور که ایشان ایراد داشتند، برای جمهوری اسلامی نیست، برای ایران است». (مرجع ۴ - فایل صوتی ۲؛ دقیقه ۴) اما همانطور که در نقل قول دقیق بالا با خط تأکید مشخص کرده ام، آقای زرافشان گفته بود: «اگر جنگی اتفاق بیافتد، حمله کننده و آغاز کننده جنگ، آمریکاست و به این دلیل، جمهوری اسلامی در موضع دفاع مشروع قرار می گیرد». اولاً اگر منظور، جمهوری اسلامی نبوده و ایران بوده است، چطور می شود دفاع ایران را مشروع دانست و دفاع جمهوری اسلامی را نا مشروع؟ چگونه می شود از ایران دفاع کرد و از دولتی که بمثابه دولت ایران دارد از خودش دفاع می کند حمایت نکرد؟ در صورت وقوع حمله، چگونه می شود میان ایران و دولت جمهوری اسلامی ایران خط تمایز کشید؟ چطور می شود از استقلال ایران دفاع کرد و از استقلال جمهوری اسلامی ایران دفاع نکرد؟ چطور می شود در استقلال عمل از دولت، از استقلال دولت دفاع کرد؟ چطور ممکن است دفاع از «کشوری به نام ایران»، دفاع از «استقلال»، دفاع از «هویت» ملی و از «تمامیت» ارضی را بدون تاکتیک همکاری یا همسویی با دولت درگیر در جنگ دفاعی عملی ساخت؟ چگونه می توان دفاع مستقلی را سازمان داد در شرایطی که دولت اسلامی - همانطور که جنگ ایران و عراق نشان داد - نه تنها هیچ حرکت دفاعی مستقلی را تحمل نمی کند بلکه از جنگ برای تشدید سرکوب هر موجودیت و حرکت مستقلی حد اکثر استفاده را می کند؟ همه این ها سوال است. سوال این است که حاصل عملی توجه به این تفاوت هانی که از نظر آقای زرافشان بین دو طرف جنگ وجود دارد، در موضع گیری در برابر جمهوری اسلامی (نه بطور کلی بلکه در قبال تهاجم و خطر تهاجم امپریالیستی) چیست؟ و بالاخره این که واکنش آقای زرافشان در قبال صحبت های خاتمی با اسم مستعار "روز ۶۰۳" باز هم در مورد مواضع ایشان سوال برانگیز شد. این خاتم که در انتقاد به کسانی که از استقلال و خط سوم دفاع می کنند حرف می زد و از فعالین آن بخش از جنبش ضد جنگ در آمریکاست که از جمهوری اسلامی در برابر امپریالیسم دفاع می کنند، ضمن انتقادات تحقیر آمیز خود به طرفداران خط سوم گفت: «... ما از آزادی صحبت می کنیم! حالا من نمی دانم کدام کشوری در طول تاریخ، به من نشان بدهید، کشورش مورد حمله بوده، نور تا رور محاصره نظامی بوده، از صبح تا شب این تلویزیون های بیست و چهار ساعته فارسی زبان «سی. آی. ای.» می مردم ایران را تهدید کردند که صبح بلند میشوی تهران با خاک یکسان است، و بیا و خودت کاری بکن. و این ها با این تهدیدها مواجه بوده، حالا آن کشور آمده شروع کرده به آزادی و دموکراسی پرداختن و حق کارگران و حقوق زنان و مسئله اقلیت ها! نه این که این حق ها نباشند، ولی شما به من نشان بدهید در شرایط بحرانی اولویت ها چیستند. من می خواهم بدانم اولویت ما در حال حاضر چیست؟ کدام کشوری در این شرایط در را باز گذاشته به اسم آزادی و دموکراسی که هر کس بپاید در کشور و جاسوس ها بیایند کار خودشان را بکنند و اسم این را هم بگذاریم آزادی و دموکراسی». (مرجع ۴ - فایل صوتی ۵؛ دقیقه ۵)

صریح تر از این نمی شد گفت که در برابر تهدید امپریالیستی باید در کنار جمهوری اسلامی قرار گرفت؛ واضح تر از این نمی شد گفت که رژیم حق دارد در این شرایط آزادی و دموکراسی را زیر پا بگذارد، حقوق کارگران و زنان و اقلیت ها را زیر پای بگذارد، و هر کس در این شرایط از آزادی و دموکراسی حرف بزند، منظورش باز گذاشتن درهای کشور برای جاسوسان است! از این روشن تر نمی شد با اتهام زنی رژیم به فعالان زندانی شده زن، فعالان سندیکاهای مستقل کارگری و دانشجویان آزادیخواه که گویا عوامل دشمن اند، همسویی کرد؛ و از این روشن تر نمی شد سرکوب مبارزات مردم برای آزادی و دموکراسی و سرکوب مبارزات کارگران، زنان، دانشجویان، اقلیت های ملی و قومی برای حقوق حد اقل و مطالبات حیاتی شان را مشروعیت داد و توجیه کرد.

آقای زرافشان که در جمع بندی از جلسه آن شب گفت که جز آشفته فکری ندیده و هیچ چیز ندانان گیری عاید اش نشده بود، تنها در واکنش به سخنان شخص اخیر با لحنی مؤکد و گرم از وی تعریف کرد و گفت: «از روز ۶۰۳ "بابت توضیحات پخته ایشان سپاسگزاری می کنم". (مرجع ۴ - فایل صوتی ۷؛ دقیقه ۱)

این سپاسگزاری و تمجید از پختگی سخنان، از آنجا که بدون هیچ تذکر و بدون نقد هیچ نکته ای از سخنان آن خانم بود، بعنوان تأیید کامل همه گفته های وی تلقی و بسیار حیرت انگیز شد.

راستی مگر می شود معتقد بود که تهاجم نظامی آمریکا جمهوری اسلامی را در موضع دفاع مشروع قرار می دهد، اما تدارکات و تمهیدات امروزین جمهوری اسلامی را که تحت عنوان آمادگی برای مقابله با تهاجم دشمن انجام می گیرند مشروع دانست؟ آیا حق با خانم "روز ۶۰۳" نیست؟!

چه نقشی بر عهده طرف سوم است؟

فکر می کنم این هم سنوالی درخور طرح باشد که نقش طرف سومی که آقای زرافشان در مقاله خود وجود آن را یاد آوری کرده است در جنبش ضد جنگ چیست و آیا می تواند در این میان نقشی ایفا کند؟ آیا باید برای مردم ایران بعنوان اکتور و فاکتور تأثیر گذار در این صحنه کارزار حسابی باز کرد یا نه و این نقش کدام است؟

در مقاله «طرف سومی هم در این جنگ وجود دارد» هیچ اشاره ای به نقش طرف سوم، یعنی مردم ایران، در پیشگیری از وقوع جنگ با پس از وقوع آن وجود ندارد. معلوم نیست که موضوعیت و نقش این طرف سوم بجز قربانی هر دو طرف جنگ بودن، چیست؟ مقاله، وجود این طرف سوم را تنها برای آن یادآوری کرده است که به طرفداران تهاجم نظامی آمریکا هشدار دهد که این طرف سوم، قربانی کشمکش دو طرف خواهد بود و «مالاً پرداخت هزینه ها و تحمل زخم ها سهم او است نه سهم هیچ یک از دو طرف دیگر».

آقای زرافشان در جلسه اینترنتی گفت:

«... چه در جریان دانشجویی، چه در جریان کارگری، چه در جنبش زنان، این فکر، این دریافت و در واقع عمل بر اساس این دریافت که یک پایه اجتماعی لازم است، تا مردم در صحنه نباشند در ایران هیچ اتفاقی نخواهد افتاد، این فکر خرده خرده جا افتاده و سمت و وظیفه ها تغییر کرده. با این حال من هنوز فکر می کنم حرکت دانشجویی، حرکت کارگری و حرکت زنان مرحله جنبشی اش را طی می کند، یعنی به آنجایی نرسیده که اسم اش بشود یک جنبش واقعی اجتماعی گذاشت. امیدوارم تحولات منطقه که هیچ مشخص نیست در کدام جهت سیر می کند - و اگر برود به سمت برخورد نظامی باز همه چیز را از پیش نمی شود پیش بینی کرد که چه خواهد بود. امیدوارم به این کیفیت و در این جهت به پیش نرود، سمت و سوی جنبش های اجتماعی، رفتن رو به مردم، سازماندهی مردم، توجه به خواسته های مردم. نگاه به پانین است و این تنها راهی است که ما را به نتیجه خواهد رساند و من به آن امیدوارم اگر اتفاق خاصی در منطقه نیافتد. ولی در وضعیت فعلی اش تا آنجا که من اطلاع دارم این ها در مرحله جنبشی است، هنوز یک جنبش اجتماعی بمعنی واقعی کلمه که بشود به آن دل سپرد و آن وظائف سترگ را...» [عبارت پایانی جمله نا مفهوم است ولی منظور، روشن است] (مرجع ۴ - فایل صوتی ۵؛ دقیقه ۱۸)

«صدای سوم» اگر در مقام نفی، شعار «نه به جنگ امپریالیستی، نه به جمهوری اسلامی» را می دهد، در مقام اثباتی «دفاع از جنبش های مردم ایران» را به آن اضافه می کند. «صدای سوم» هنگامی که از تقویت جنبش های اجتماعی ایران در برابر هر دو طرف جنگ دفاع می کند، از این اعتقاد حرکت می کند که «تا مردم در صحنه نباشند در ایران هیچ اتفاقی نخواهد افتاد». و به همین دلیل هم من فکر می کنم اگر جنبش ضد جنگ در ایران محدود به جبهه تعدادی از روشنفکران و خیر خواهان و نخبگان و انساندوستان باشد - تازه در صورتی که اینان بتوانند حقیقتاً و در عمل مستقل از سیاست های رژیم عمل کنند - و به یک جنبش توده ای از پانین تبدیل نشود، منشأ اثری نخواهد بود چرا که اولاً نه تنها آمریکا بلکه رژیم ایران هم مسئول و باعث و محرک و ذی نفع این شرایط بحرانی و فضای جنگی است؛ و ثانیاً بدون فشار سازمان یافته توده ای از پانین، حکومت اسلامی از کسی و چیزی واهمه ای به خود راه نمی دهد. تا جانی که به خود ایران مربوط است، در ایران برای پیشگیری از وقوع جنگ یک جنبش توده ای ضد جنگ لازم است که در عین حال که بیزاری اش از هر شکلی از مداخله گری امپریالیستی را با صدای بلند و بخصوص با مضامین کاملاً مستقل و «ذاتاً» و «ماهیتاً» متفاوت با رژیم اسلامی فریاد بزند، بلکه همزمان، با تاکتیک های متناسب با شرایط دشوار و اختتاقی حاکم بر ایران، سیاست ها، نقشه ها، اهداف، دامگستری های رژیم در رابطه با بحران آفرینی های خارجی برای مهار بحران داخلی و خفه کردن اعتراضات و سرکوب مطالبات مردم را خنثا کند؛ و این نه با چشم بستن بر اهداف و منافع رژیم از این تحریکات و تحرکات ملیتاریستی و مسکوت گذاشتن آن ها، بلکه با به پیش کشیدن هر چه قاطع تر مطالبات عاجل و حیاتی اقشار مختلف مردم و در تقابل قرار دادن اولویت های زندگی خودشان با اولویت های هسته ای و نظامی و امنیتی رژیم می تواند کاملاً عملی شود، حتی بی آن که لازم

باشد مردم در این لحظه با شعارهای مستقیم ضد حکومتی به خیابان بیایند. بخش های مختلف مردم ایران چنین تاکتیکی را هر چند بطور پراکنده و موردی، اما بعنوان الگویی قابل گسترش به کار برده و استعداد، زمینه و پتانسیل مردم برای برپا کردن یک جنبش مخالفت عمومی با جنگ افروزان خارجی و جنگ طلبان داخلی از کانال طرح اولویت های خود در برابر سیاست های هسته ای و جنگی را به نمایش گذاشته اند. نمونه های برجسته این ها را در پلاکارد اول ماه مه ۳۸۶ ۱ کارگران با مضمون « ما انرژی هسته ای نمی خواهیم؛ حقوقی . . . ۱۸۳ تومان هم نمی خواهیم. ما کار می کنیم که زندگی کنیم؛ زندگی نمی کنیم که کار کنیم» دیدیم؛ در قطعه نامه بسیار درخشان و عالی تعدادی از کارگران مجتمع های پتروشیمی منطقه ویژه اقتصادی ماهشهر، مارون، بندر امام، کارون، فاری، فن آوران، اروند، غدیر و فجر با تاریخ ۸۶/۸/۴ در اعتراض به شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی حاضر در ایران مخالفت با جنگ و محکوم کردن سیاست های هر دو طرف زمینه ساز جنگ را دیدیم (مرجع ۸). در پلاکاردهای دانشگاه های ایران هم بارها شاهد بالا رفتن مطالبات عاجل و اساسی در برابر پروژه ها و طراحی ها و اولویت های جنگی رژیم بوده ایم. گسترش چنین تاکتیکی که زمینه پذیرش توده ای دارد چون بر مطالبات عاجل و اساسی مردم استوار است، امکان می دهد که از یکطرف مطالبات مردم برمحمل مخالفت شان با جنگ و جنگ طلبان به پیش صحنه رانده شود؛ و از طرف دیگر، مبارزه شان با جنگ و جنگ طلبان بر محمل مطالبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی عاجل و حیاتی شان به اهرمی نیرومند و توده ای تبدیل شود.

این است از دید فعالان « صدای سوم»، نقش ممکن و بایسته بخش داخلی « نیروی سوم» یعنی نقش مردم ایران، نقش جنبش از پائین در این مرحله برای پیشگیری از وقوع جنگ یا کم کردن احتمال آن. سوال از آقای زرافشان و همراهان شان این است که اگر قرینه هانی را که در بالا از آن ها یاد کردم کنار هم بچینیم، یعنی: اگر در دو طرف جنگ، فقط آمریکا مسنول است و تنها گناه رژیم ایران بخش این توم است که آمریکا توان جنگ ندارد؛ اگر میان دو طرف جنگ تفاوت ذاتی و ماهیتی وجود دارد و در رابطه با استقلال عمل، نباید با آن ها یکسان برخورد کرد؛ اگر آمریکا چنایتکار علیه بشریت است و جمهوری اسلامی نیست؛ اگر جمهوری اسلامی در موضع دفاع مشروع است؛ اگر حقوق بین الملل در جانب جمهوری اسلامی است؛ اگر بیش از همه آن استقلال، آن هویت، آن تمامیت، در خطر قرار گرفته است و ایجاب می کند که همه چشم شان را ببندند و صمیمانه در جهت مبارزه و مقابله با آن خطر حرکت کنند، در جبهه ضد جنگ مورد نظر آنان چه تکلیفی برای مردم ایران جز همین چشم بستن بر سرکوبگری جمهوری اسلامی و دفاع صمیمانه از موجودیت آن باقی می ماند؟ اگر غیر از این است، خوب است ما را روشن کنند که مابزای چشم بستن مردم، برای مردم چه خواهد بود؟

ما از شرایط اختناق حاکم بر ایران و هزینه های سنگین برای فعالان سیاسی و اجتماعی غافل نیستیم. اگر کسی به من بگوید در اوضاع کنونی نمی شود از آقای زرافشان و همراهان شان در ایران انتظار داشت حرفهانی را که تو در این نوشته در باره رژیم نوشته ای بزنند و مجبور اند فقط به این کنایه بسنده کنند که « طرف دیگر جنگ هم که تکلیف اش روشن است»، من آن را خواهم فهمید، اما آنچه نمی فهمم این است که آشکارا به مردم رهنمود داده شود همه چشم هایشان را ببندند. آیا این رهنمود با خواسته رژیم اسلامی مطابقت ندارد؟ آیا حق دفاع مشروع برای رژیم قائل شدن برآستی می تواند در چارچوب راه حل سوم قرار بگیرد؟

جمع بند

آنچه مرا بیش از هر چیز به نوشتن این مطلب برانگیخت، شنیدن بوی گرایشی در جنبش ضد جنگ است که اگر چه مدعی مخالفت با جنگ از موضع مردم ایران است، اما خطرات و صدمات آن تنها می تواند متوجه مردم ایران باشد و جمهوری اسلامی نیز بسیار خوشنود خواهد بود که موضعی که موقعیت او را تقویت می کند، توسط کسانی در بین مردم تبلیغ شود که به هر دلیل وجهه ای در بین مردم دارند.

تک تک پرسش های مطرح شده در این نوشته نیازمند پاسخ های روشنی است تا تناقضات عیان میان نظراتی که به آن ها استناد شد و ادعای راه حل سوم و استقلال عمل از دولت، به صورت مجاب کننده ای حل شود. وقوع جنگ، فاجعه خواهد بود، در این تردیدی نیست. اما این

که رژیم جمهوری اسلامی در نقشه شوم خود برای نابود کردن جنبش های اجتماعی نوپا. که از خون و خاکستر نسل ها به سختی دوباره جوانه می زنند - بار دیگر با بهانه قرار دادن خطر خارجی موفق شود نیز فاجعه خواهد بود. آیا از سربریدن انقلاب و انقلابیون ایران در پشت گردو خاک گروگان گیری سفارت و دود باروت جنگ عراق درسی گرفته ایم؟

چا دارد که این مباحثه از حد طرح سنوالات فراتر برود و نظرات اثباتی هم مطرح و باز شوند. من با این که در توضیح و تشریح « صدای سوم» به سهم کوچک خودم مطالب چندی نوشته ام (که دو تایی آن ها را که در پانویس نام می برم به آدرس ای میلی « صلح ایران» برای اطلاع دوستان مخاطب این نوشته خواهم فرستاد - و گفتگوهایی نیز در سایت رادیو برابری در این زمینه در دسترس است) با این حال اگر لازم باشد باز هم در این زمینه حرف های اثباتی خود را بیان خواهم کرد.

پاریس - ۱۹ آذر ۱۳۸۶ برابر با ۱۰ دسامبر ۲۰۰۷

<http://iranpeace.coo.ir>

http://www.radiozamaaneh.com/nabavi/2007/10/post_30.html

<http://www.nowaroniran.org/spip.php?rubrique6>

<http://www.etehadesocialistha.com/speech.htm>

<http://peaceiran.blogfa.com/post-71.aspx>

صدای سوم در برابر امپریالیسم، صهیونیسم و اسلام سیاسی - ۶ شهاب برهان

<http://www.rahekarqar.net/maghalat/200608/20060831-01-maghalat.htm>

۷- صدای سوم: با جنگ، بی جنگ، یا ... تا جنگ شهاب برهان،

<http://www.socialist-forum.com/manabe/BorhanShahab.htm>

۸ - قطعه نامه تعدادی از کارگران مجتمع های پتروشیمی منطقه ویژه اقتصادی ماهشهر - سلام

دموکرات.htm

..... اوین، بند 3 عمومی زنان.....

لاله حسین پور

من که این جا نشسته ام، چه می دانم که در این بند چه می گذرد. من، فقط می دانم که حتما زنی به خاطر قتل مردی که به او تجاوز کرده است، سالیان درازی ست که در آن جا زندگانی می کند و موهایش رو به سفیدی است. من، فقط می دانم، زنی که دست فرزندش را گرفته و شبانه از خانه گریخته و در محل اختفایش دستگیر شده، دارد محکومیت اش را می گذراند و هرروز با یاد فرزندش از خواب بر می خیزد. و آن دیگری، دختر 16 ساله که منتظر اجرای حکم اعدامش در 18 سالگی است، در گوشه ای می نشیند و خیره به دیوار می نگرد..... من چه می دانم؟

اما این را می دانم که هر از چند گاهی چهره ای جدید، با نگاهی نگران، اما مهربان و مصمم وارد بند شده و بی قرار، از این سو به آن سو می رود، با این زن و آن زن صحبت می کند، گوش به خاطرات شان می دهد و سخنانی می گوید که گویی دری را به روی دنیایی دگر، دنیایی بهتر باز می گشاید. این ها هر نامی دارند، مریم، جلوه، و هر نام دیگر، نگاه شان یکی است، سخنان شان یکی است، دل سوزی شان یکی است. آن ها مانند فرشته گانی به داخل بند رسیده اند، زاری نمی کنند، جدی هستند و دست بر سر همه می کشند. آن ها انسانی را نکشته اند، زدنی نکرده اند، هنوز فرزندی ندارند و شاید هرگز کتک نخورده اند و کتک نزده اند. آن ها اسلحه ندارند، حتی سنگ هایی در جیب های شان پنهان نکرده اند.

آن ها فقط و فقط می دانند! بسیار می دانند. آن ها می دانند که چه بر سر زنان می آید. آن ها می دانند که در پستوی خانه ها چه می گذرد. آن ها چیزهایی را که می دانند، می گویند و می نویسند. تنها گناهی که به آنان نسبت می دهند، این است که هر چه می دانند، به دیگران می گویند، با زنان در اتوبوس و مترو حرف می زنند، به در خانه ها رفته و آگاهی را با کلام خود به درون خانه ها می برند.

آن ها نه سازمان دارند و نه تشکیلات، نه رهبر دارند و نه رهبری می کنند. آن ها فقط آگاهی را سازمان می دهند و به همین دلیل اکنون خانه شان در زندان اوین است.

اما دیگر کار از کار گذشته است. آگاهی آن رودخانه خروشاتی است که وقتی جاری شود، از میان سنگلاخ ها عبور می کند و سنگ های خشن را از سطح زمین می کند و با خود می برد. زندان آن سدی نیست که بتواند در مقابل تداوم این رود خروشان ایستادگی کند.

اکنون سنگلاخ حاکمیت است که از وحشت کنده شدن به دست و پا افتاده است.

ونزویلا بعد از فراندوم

روشنگری. شکست چاوز در فراندوم اصلاح قانون اساسی البته یک ضربه سیاسی برای اوست. اما این شکست از یک جهت بیش از همه پیروزی های متعدد در انتخابات ها و همه پرسش های قبلی برای او مفید بود. هم حاکمان خودکامه ایران و هم محافل محافظه کار بین المللی [از جمله بخش عمده ای از اصلاح طلبان ایرانی] که تلاش میکردند تصویری ضد دموکراتیک از دولت ونزویلا به نمایش بگذارند، از جمله با نشان دادن عکس های او در کنار احمدی نژاد، بعد از اعلام نتایج فراندوم ناخواسته مجبور شدند تداوم حیات دموکراتیک در این کشور را به نمایش بگذارند. دولت ایالات متحده که سلامت همه انتخابات های گذشته را زیر سوال برده و نتایج آن ها را نپذیرفته بود، این بار تصدیق کرد، مردم در یک رای گیری آزاد حرف شان را زدند. اما دموکراسی چیزی بیشتر از محملی برای آزمون سیاستمداران و برنشاندن یا به زیر کشیدن آنها از منصب قدرت است. دموکراسی مکتب آموزش مردم است. هوگو چاوز میخواست اصلاحات اجتماعی را که دموکراسی را گسترده میکرد، به کمک اختیارات فوق العاده برای خود، که دموکراسی را محدود میکرد، پیش ببرد و این هردو را در یک بسته در فراندوم ارائه داده بود. به نظر طارق علی تحلیل گر اندیشه ورز، شکست او درس های زیادی در بردارد. ضرورت عدم وابستگی جنبش اجتماعی به یک شخصیت، فقط یکی از آنهاست. اما او از درس های مهم تری هم میگوید که در زیر میخوانید.

درس هایی برای فعالین جنبش بولیواری - طارق علی

3 دسامبر 2007

شکست محدود هوگو چاوز در فراندوم محصول خودداری بخش بزرگی از طرفداران او از رای دادن بود. 44 درصد واجدین حق رای در خانه ماندند. چرا؟ اولاً، به علت اینکه آنها با از این فراندوم سر در نمی آوردند یا ضرورت آنرا نمی پذیرفتند. مواد مربوط به ساعات کار هفتگی و برخی پیشنهادهای مربوط به اصلاحات اجتماعی میتوانست در چارچوب پارلمان کنونی به آسانی به قانون تبدیل شود. مسایل کلیدی عبارت بودند از رفع محدودیت انتخاب رئیس حکومت، به شیوه معمول در بخش اعظم اروپا، و حرکت به سوی "دولت سوسیالیستی". مساله این است که در مورد این دومی مباحثه و مناظره کافی در سطح توده ای صورت نگرفته بود. همانطور که ادگاردو لاندز در انتقاد دوستانه ای خاطر نشان کرده است:

قبل از رای گیری به نفع اصلاح قانون اساسی که دولت، اقتصاد و دموکراسی را سوسیالیستی تعریف میکنند، ما شهروندان حق داریم در تعریف این مضامین شرکت داشته باشیم. منظور از اصطلاح دولت سوسیالیستی چیست؟ منظور از اصطلاح اقتصاد سوسیالیستی چیست؟ منظور از اصطلاح دموکراسی سوسیالیستی چیست؟ چه مشخصاتی اینها را از دولت ها، اقتصادها و دموکراسی هایی که در قرن 20 در کنار سوسیالیسم قرار داده میشدند، متمایز میکند؟ اینجا ما نه با بحث معنائشناسی بلکه با تصمیمات اساسی در مورد آینده کشور سروکار داریم. در تقویت این نظر گرگ ویلپرت، روزنامه نگاری که گرایش مثبت [به اصلاحات] دارد و

وبسایتش www.venezuelanalysis.com

بهترین منبع اطلاعات در مورد این کشور است، میگوید:

چاوز با تازاندن روند اصلاح، به اپوزیسیون فرصتی کم سابقه داده که به او یک ضربه جدی بزنند. بدین معنا که شتابی که او در تازاندن روند مزبور نشان داد، او را در معرض این انتقاد قرار داد که خود روند خدشه دار است. این به انتقاد اصلی منتقدان میانه روی اصلاحات تبدیل شد. یک اشتباه دیگر، اصرار به رای گیری برای همه پیشنهادها بر پایه همه یا هیچ بود. اگر رای گیری جداگانه صورت میگرفت، کاملاً محتمل بود تعدادی از پیشنهادها مورد تایید قرار گیرد. این میتوانست فعالین بولیواری را وادار کند که به کارزار مباحثه و مناظره در سطح توده ای روی آورند (کاری که چپ فرانسه در مورد قانون اساسی اتحادیه اروپا انجام داد و موفق شد). دست کم گرفتن رای دهندگان اشتباه بزرگی است و چاوز بیش از هرکس این را میدانند.

حالا باید چه کرد؟ رئیس جمهور تا سال 2013 بر سرکار است، و چاوز هرچیزی که بشود، تعریف رئیس جمهور فلج هرگز با او جور در نخواهد آمد. او یک مبارز است و به فکر آن خواهد بود که روند

را تقویت کند. شکست اگر با آن به درستی برخورد شود، میتواند امر خیر در پوششی معکوس باشد. گذشته از هرچیز این استدلال راهبان غربی را که ادعا میکردند دموکراسی 8 سال گذشته مرده و خودکامگی مسلط شده است، بی اعتبار میکند.

هرکس که شب گذشته سخنرانی چاوز در پذیرش شکست را دیده باشد [مثل من که آن را این جا در گوادالاجارا با دوستان مکزیکایی ام دیدم] تردیدی نخواهد داشت که او به بستر دموکراتیک روند های اجتماعی متعهد است. تا اینجا قضیه روشن است. یکی از ضعف های جنبش ونزویلا وابستگی شدید به یک فرد بوده است. این برای آن شخص خطرناک است (یک گلوله کافی است) و برای روند جنبش بولیواری، مضر. خودکای در کارکاس وسعاً صورت خواهد گرفت، ولی مساله کلیدی اکنون بحث باز برای تحلیل علل این ضربه و حرکت به سوی رهبری جمعی جهت تعیین نامزد بعدی است. وقت زیادی در پیش است ولی مباحثات باید هم اکنون آغاز شود. تعمیق مشارکت مردمی و ترغیب به اصلاحات عمیق اجتماعی [به نحوی که در پیشنهاد های رد شده آمده بود] باید حتماً انجام گیرد. شکست فراندوم بدون تردید به اپوزیسیون ونزویلا و راست آمریکای لاتین جرات میدهد، ولی این تصور ابلهانه است که پیروزی آنها خود به خود باعث خواهد شد مقام ریاست جمهوری را ببرند. اگر درس های شکست به درستی درک شود، جنبش بولیواری پیروز خواهد شد.

* بخشی از پیشنهاد های ارائه شده در فراندوم، بسیار شجاعانه و حتی بدیع بودند و از نوع اصلاحاتی هستند که میتواند در ریشه کنی فقر مزمن که دامنگیر کشورهای آمریکای لاتین است، نقشی کارساز ایفا کنند. مایک وایبروت در مقاله ای در نیویورک تایمز در 21 نوامبر، به چند نمونه اشاره کرده که مضمون کلی این اصلاحات اجتماعی را نشان میدهد... تامین اجتماعی کارگران در بخش های غیر رسمی که میتواند به نحوی تعیین کننده در کاهش فقر تاثیر داشته باشد، بویژه به خاطر آنکه کاهش سطح عمومی دستمزد ها در اثر رقابت را نیز خنثی میکند... رفع تبعیض بر اساس جنسیت و سلامت جسمی... اصلاحات ناظر به جلوگیری از دست دادن خانه در صورت مقروض شدن و ورشکستگی... تحصیل رایگان تا سطح دانشگاه... به رسمیت شناختن حق مردم در دست یابی به اطلاعات... کاهش کار هفتگی به 36 ساعت کار هفتگی، هشت ساعت روزانه به اضافه 4 ساعت جمعه... موانعی برای جلوگیری از انحصار مالکیت بر تولیدات فکری... پاسخگویی بانک مرکزی به حکومت منتخب [در تضاد با استقلال بانک مرکزی که عامل مهمی در گسترش فقر نه فقط در آمریکای لاتین بلکه حتی در کشورهای پیشرفته بوده است]. [توضیحات در مورد این نمونه ها از روشنگری است.]

راه بسوی نژاد پرستی: جدا سازی و نابرابری در فلسطین

محمد خطیب- برگردان ناهید جعفرپور

شب قبل از نشست آنابولیس مرینلد که با هدف به جریان انداختن پروسه مذاکرات میان اسرائیل و فلسطین برگزار گردید، آهود اولمرت نخست وزیر اسرائیل اعلام نمود که: اسرائیل دیگر در نوار غربی شهرک جدیدی نخواهد ساخت اما ادامه ساخت شهرک های موجود "خفه نخواند شد". این به این مفهوم است که بنای 149 منطقه مسکونی اسرائیلی در نوار غربی که باعث "خفگی فلسطینی ها" می شود (به اضافه مناطق مسکونی یهودی نشین که در منطقه ای که روستای ما یعنی روستای بیلین در آن قرار گرفته است) بدون وقفه همچنان ادامه خواهد داشت. این اطلاعیه تحقیقاتی اولمرت واهمه ما را مبنی بر اینکه اسرائیل می خواهد در مذاکرات آنابولیس با پشتیبانی آمریکا غالب شهرک های نوار غربی را نگه دارد، تانید می نماید. از این طریق فلسطینی ها در یک موقعیت نابرابری جدا از هم نگاه داشته می شوند. زمانی که چند هفته پیش گوندولا ریس وزیر امور خارجه آمریکا به خاورمیانه مسافرت نمود، ما ساکنین روستای بیلین واقع در نوار غربی با ساکنین روستاهانی که در همسایگی ما قرار دارند دور هم جمع شدیم. ما می خواستیم متحداً پیاممان را بگویم و به این خاطر تظاهرات صلح آمیزی را بر علیه ساخت اتوبانی که در نزدیکی ما تنها برای شهرک نشینان یهودی ساخته می شود و با وجود این که این اتوبان از منطقه ما عبور می کند اما برای فلسطینی ها رفت و آمد در آن ممنوع است را به راه انداختیم. بر روی پلاکارت بزرگی که در جلوی

تظاهرات قرار داشت نوشته بودیم "گوندی، در این حالت رزا پارک چه می کرد؟"

ما می دانیم که خاتم ریس آگاه است که نژاد پرستی چه مزه تلخی دارد. زیرا که وی در جنوب آمریکا بزرگ شده است آنهم در زمان مبارزات حقوق شهروندی. ما روستائیان بیلین تحت تاثیر جنبش آمریکایی برای حقوق شهروندی می باشیم. ما از سه سال پیش کارزار مقاومت بدون خشونت را به پیش می بریم.

www.iht.com/articles/2005/07/11/opinion/edkhatib.php.

ما هم بهمانند خاتم ریس تحت تاثیر شجاعت رزا پارک قرار گرفتیم زمانی که وی در آلاباما (یعنی ایالت زادگاه خاتم ریس) چون نمی خواست در اتوبوس جای خود را به یک سفید پوست بدهد دستگیر گردید. ما بعنوان فلسطینی اجازه نداریم در بسیاری از خیابانها (در نوار غربی) حرکت نماییم و یا حتی از اتوبوس استفاده کنیم. در واقع مسیری به فاصله 200 مایل در نوار غربی تنها برای شهرک نشینان یهودی اختصاص داده شده است.

www.btselem.org/download/200408_Forbidden_Roads_Eng.pdf

شماره پلاک اتومبیل های فلسطینی ها از رنگی دیگر از اتومبیل های اسرائیلی ها برخوردار است. در تمامی اتوبان هایی که از نوار غربی گذر می کنند، حرکت اتومبیل های با پلاک فلسطینی ممنوع می باشد. بسیاری از این اتوبان ها و خیابان ها با پشتیبانی مالی آمریکایی ها ساخته شده اند. ما در اتوبان 443 به اعتراض پرداختیم زیرا که این اتوبان از پنج سال پیش برای فلسطینی ها ممنوع شده است.

طبق گزارش دفتر هماهنگی امور بشردوستانه سازمان ملل در نوار غربی 561 "چک پوینت" محل های بازرسی و کنترل وجود دارد: موانع فیزیکی که آزادی حرکت فلسطینی ها را در نوار غربی محدود می سازند.

www.ochaopt.org/documents/ClosureUpdateOctober2007.pdf

باید توجه نمود که تنها 8 عدد از این "چک پوینت" ها به طور واقعی اسرائیل را از نوار غربی جدا می سازند. کاملاً تمامی چک پوینت ها و موانع در طول خیابانهای در نوار غربی قرار گرفته اند که تنها برای استفاده شهرک نشینان اسرائیلی مقرر شده اند.

برای ما فلسطینی ها حرکت بسوی بیمارستانها، مدارس، محل های کار و یا اقوام و خانواده مان به این شکل بسیار سخت و یا غیرممکن شده است. این پاره پاره کردن نوار غربی اقتصاد ما را نابود ساخته است. ما کشوری را که شامل غزه و نوار غربی بود قبول نمودیم. منطقه ای که تنها 22 درصد سرزمین تاریخی ما را شامل می شود. در واقع این خود توافقی غمناک بود. پرزیدنت بوش در سال 2004 به اسرائیل وعده داد که هر پیمان بسته شده میان اسرائیل و فلسطین در مرکز بزرگ (یهودی نشین) زندگی مردم نوار غربی اجرا می شود.

بر اساس قوانین بین المللی تمامی شهرک های اسرائیلی (در نوار غربی) غیر قانونی می باشند. از طریق استقرار "بلوک های شهرک ها" در مناطق استراتژیک و همچنین اتوبان هایی که مناطق فلسطینی را از هم دیگر ایزوله نموده اند، اسرائیل کنترل کامل بر مرزهای ما را در اختیار دارد: در باره آزادی جابجانی ما و در باره آب ما. این مسئله ما را از اورشلیم کاملاً بریده است. www.zmag.org/content/showarticle.cfm?SectionID=107&ItemID=14 همانطوری که سازمان ("نو پیس" صلح حالا) چند هفته پیش گزارش داده، رشد جمعیت در شهرک های (یهودی نشین) سه برابر بیشتر از رشد جمعیت جا های دیگر اسرائیل است. www.news.bbc.co.uk/2/hi/middle_east/7082629.stm

بنای شهرک های اسرائیلی در همه جای نوار غربی و همچنین در اطراف روستای ما آنچنان سرعت در حال حرکت است که من هیچ نقشه ای را از موقعیت کنونی نوار غربی برای پسر من نمی توانم تهیه کنم.

در سال 2001 ماموران اسرائیلی توسعه و گسترش زمین ها شروع کردند در منطقه ای که از روستای ما قصب کرده بودند، خانه های مسکونی برای مهاجرین یهودی بسازند. موضوع بر سر یک بخش شهری یهودی نشین بود که خارج از مناسبات روستای ما باشد. چهار سال بعد دیوار جدا سازی 50 درصد زمین های زراعی ما را از هم برید و جدا نمود. بهانه آنان این بود که شهرک های جدید باید محافظت بشوند. ما در مقابل این مسئله عکس العمل نشان دادیم و 200 اعتراض بدون خشونت را به همراه پشتیبانان اسرائیلی و بین المللی سازماندهی نمودیم. صد ها نفر از ما دستگیر و زخمی شدند. بعد از این اعتراض ها دادگاه عالی اسرائیل تصمیم گرفت که مسیر حرکت دیوار از روستای ما تغییر داده شود و چیزی در حدود نیمی از زمین های قصب شده ما بجا برگردانده شود. با وجود اینکه این خود برای ما پیروزی به حساب می آمد اما همزمان اسرائیل بخش دیگر زمین هایی را که از ما قصب نموده بود آغاز بساختن شهرک ها نمود. اسرائیل نقشه دارد که این زمین ها را بعنوان بخشی از بلوک شهرک های مودین الیت به ثبت رساند. <http://www.alternet.org/story/63640/>

طبق مدارک اسرائیل در حال حاضر ده و دو درصد از زمین های نوار غربی میان مرزسبز و دیوار جدا سازی را به ثبت رسانده است. به این مجموعه همچنین بلوک بزرگ شهرک هایی که در آن در حدود 45000 نفر زندگی می کنند اضافه می شود. (80% مهاجرین اسرائیلی). دیوار جدا سازی که شهرک ها را و خیابان های شهرک ها را قطع می کند، فلسطینی ها را و مناطق زندگی آنان را از هم ایزوله نموده و آنان را به بردگان خود تبدیل می نمایند.

www.apartheidmasked.org

ما دعا می کنیم که فرزندان ما زندگی تحت اشغال نظامی اسرائیل را مجبور به تجربه کردن نباشند. ما امیدواریم که نتایج کنفرانس آنا پولیس ما را کمی به آزادی نزدیک کند. اما ما همچنین نگرانیم که همه چیز به نفع اسرائیل تمام شود و در آینده هم همین شهرک ها و همین خیابان ها با پر جا باشند. این سیستم موجود - "جدا سازی و نابرابر" دولت آینده فلسطین را سمته خواهد نمود. (فلج خواهد نمود)

همه ی ما "افغانی" هستیم

به بهانه ی نمایشگاه عکس "چهره های کارگران افغان"

احمد زاهدی لنگرودی

دیروز به نمایشگاه عکس احمد زاهدی رفتم و پرتره های کارگران افغانی گچ گرفته و آویخته بر دیوارش را تماشا کردم و از اینکه کسی از ما، در میان این شلوغ بازار ارانه "محصولات هنری" مدرن و پست مدرن به فکر وظایف فراموش شده ی انسانی مان بعنوان یک قوم، یک ملت و یا طبقه و قشر اجتماعی هست و دست خالی و تنها در این راستا تلاش کرده، عمیقاً خوشحال شدم.

عکس های احمد زاهدی بدون بهره گیری از هر تکنیک یا فرمی و در نهایت سادگی عرضه شده اند. آن ها به یک معنا اصلاً عکس نیستند، خود واقعیت اند. چهره هایی پر از معنا، پر از مفهوم و پر از رنج. احمد با نمایشگاهش خیلی چیزها را به یاد ما آورده است. من که دیگر نمی توانم شهر ها را مثل سابق نگاه کنم. ساختمان ها، خیابان ها، کوچه ها به راستی چقدر از شهرهای ما به دست کارگران عزیز افغانی ساخته شده است؟

امروز روزنامه سرمایه از قول یکی از دست اندرکاران "بازار" مسکن نوشته بود که با "اخراج" کارگران افغانی دستمزدها در بخش مسکن ده ها درصد افزایش یافته است - یعنی کارگران افغانی همه ی این زحمت ها را با دستمزدی ده ها درصد کمتر انجام داده اند تا آقایان پول بیشتری پارو کنند. بگذارید از بحث اینکه چرا آمدند و چرا از کشور اخراج می شوند بگذریم. اینکه آنجا و اینجا چه خبر بود و هست و سیاست ها چگونه رقم خورده اند. این تنها سرنوشت آن ها نیست. خیل عظیمی از کارگران ایرانی نیز در کشور های دیگر آواره و مهاجرند تا شغلی بجویند و با سطح دستمزدی به مراتب کم تر، زندگی ای برای خود دست و پا کنند. بسیاری از مردم آن کشور ها نیز ما را "افغانی" می بینند و می دانند. در نظام هرمی جهانی حاصل از دوران استعمار و نواستعمار که سطوح توسعه یافتگی غیر عادلانه ای بر آن حاکم است، بسیاری از مردم ناچار می شوند برای یافتن کار آواره ی کشور توسعه یافته تری شده و "افغانی" شوند.

رسانه هایی غیر مسئول تلاش داشته اند افغانی های زحمتکش و مظلوم را جنایتکار و ... بنامند و آن ها را بدنام کنند. روزی نیست که خبری در این راستا منتشر نشود. فکر نمی کنم اگر شاخص های جمعیت، حاشیه نشینی و بی سامانی و شرایط خشن زندگی را مبنا قرار دهیم و سطح وقوع جرم و جنایت را مقایسه کنیم، ما ایرانی ها چیزی از آن ها کم بیآوریم. اینگونه تبلیغات در همه جهان زمینه ساز ایجاد شرایطی ست که نهایتاً به کاهش اجباری دستمزد کارگران مهاجر و طبعاً و متعاقباً غیر مهاجر بینجامد و حاشیه سود کسانی را بالا ببرد که برایشان خیلی هم فرق نمی کند از کدام قوم و ملتی بهره کنی صورت می گیرد.

اما ما که ریشه های مسائل را می دانیم و با نگاه متفاوت خود جهان دیگری را عمیقاً آرزو می کنیم، یک تشکر تاریخی به افغان ها بدهکاریم. احمد وظیفه اش را انجام داد، ما هم به او بپیوندم.

احمد جواهریان. بر گرفته از وبلاگ

<http://ahmadzahedi.blog.com/photos/album/815251>

برای دیدن عکس ها روی اینترنت آدرس بالا را کلیک کنید!

حضور محمد خاتمی در دانشگاه تهران

امروز سه شنبه 20 آذرماه محمد خاتمی در مراسمی به مناسبت بزرگداشت روز دانشجو و به دعوت انجمن اسلامی دانشگاه تهران در سالن چمران دانشکده ی فنی سخنرانی کرد. بعد از رسوا شدن خاتمی در مراسم 16 آذر در آخرین سال ریاست جمهوری اش این اولین بار بود که وی به بهانه ی بزرگداشت روز دانشجو در یکی از دانشگاه های تهران سخنرانی می کرد. اما این بار دو قراردادی های برگزار کننده ی این مراسم با آموختن از عملکرد محمود احمدی نژاد و یارانش، سعی کردند از رسوا شدن مجدد مرد محبوب خود جلوگیری کنند.

قرار بود مراسم در حدود ساعت 2 آغاز شود اما هراس از حضور دانشجویان منتقد در سالن مراسم، مشارکتی ها را مجبور به اتخاذ تدابیر شدید امنیتی کرده بود! به شهادت ناظران ماجرا در دانشگاه تهران، چند دستگاه اتوبوس که تمامی شان از اعضا و هواداران جبهه ی مشارکت بودند در برابر در 16 آذر متوقف شدند و مسافری آن ها مستقیماً وارد سالن چمران شدند. تعداد دیگری نیز با در دست داشتن کارت دعوت و در حالی که نامشان توسط حراست کنترل می شد از در اصلی وارد دانشگاه شدند. این در حالی بود که تمامی در ها به شدت توسط حراستی ها کنترل می شد و حتی دانشجویان خود دانشگاه نیز به سختی وبا چک شدن کامل کارت هایشان می توانستند وارد دانشگاه شوند. به طوری که یکی از دانشجویان دانشگاه علامه که قصد ورود به دانشگاه را داشت توسط مامورین حراست به مدت چندین ساعت در ساختمان انتظامات بازداشت شد.

مشارکتی های با اتوبوس آورده شده مستقیماً به سمت سالن چمران حرکت کردند اما ورود به سالن سخنرانی برای دانشجویان عادی از ورود به دانشگاه نیز سخت تر بود. برگزارکنندگان مراسم به دلیل هراس از حضور دانشجویان در سالن را با قرار دادن انواع وسایل مانند میز و صندلی در پشت آن بسته بودند. این در حالی بود که جمعیتی بیش از 1500 نفر از دانشجویان منتقد در داخل دانشگاه ایستاده بودند و خواستار شرکت در سخنرانی فردی بودند که فریاد "زنده باد مخالف من" سر می دهد.

مراسم از ساعت 2:30 آغاز شد. خاتمی که به منظور بزرگداشت 16 آذر به این مراسم دعوت شده بود، در سخنان خود نه تنها کوچکترین اشاره ای به مسائل روز جنبش دانشجویی نکرد بلکه در راستای پروژه ی سرکوب نیرو های چپ و در هم گامی با نیرو های اطلاعاتی و امنیتی چپ ها را محکوم به انجام اعمال خشونت آمیز کرد.(۱) خاتمی که حضور دانشجویان منتقد را در محل سخنرانی خود تحمل نکرد در سخنانی گفت: "امیدوار بودم در جمع ما و جامعه ی ما عزیزی که به جرم بیان و اندیشه گرفتار شده اند نیز حضور داشتند." وی در حالی این سخنان را بر زبان آورد که نزدیک به 30 تن از دانشجویان در بند را دانشجویان چپ گرایی تشکیل می دهند که او آن ها را خشونت طلب می داند. دانشجویانی که تنها به جرم "قصد برگزاری مراسم مستقل روز دانشجو" در زندان به سر می برند. در جریان مراسم تعداد اندکی از دانشجویان که توانسته بودند دور از چشم برادران حراستی و مشارکتی وارد سالن شوند شعار های "زندانی سیاسی آزاد باید گردد" و "دانشجوی زندانی آزاد باید گردد" سر دادند. ضمن این که تعدادی از دانشجویان با بلند کردن پلاکاردهای "روزبهران امیری را آزاد کنید" خواهان آزادی دانشجویان در بند شدند.

مراسم در ساعت 5 در حالی به پایان رسید که خاتمی به وعده ای که چند سال پیش داده بود عمل کرد. او که در پاسخ به دانشجویانی که در سخنرانی 16 آذر 83 شعار های "حرف بس، دروغ بس" و "67 یادت نره" سر دادند گفت که "کاری نکنید که بدهم از سالن بیرونتان کنند" امسال و در حالی که در قدرت هم نبود همین کار را کرد و با کمک یارانش مانع از حضور دانشجویان در سالن شد. یادمان نرود رفقای که در آن روز صدای اعتراض دانشجو را به گوش قدرتمداران رساندند امروز در بندند و هزینه ی افشاگری ها و مبارزات خود در این چند ساله را می پردازند. فرقی نمی کند که قدرت مداری (چه دیروزی و چه امروزی) از دانشگاه امام حسین برای پر کردن سالن نفر بیابورد یا از دفتر جبهه ی مشارکت ایران اسلامی. هر دوی این ها نشان می دهد که این افراد چه میزان برای آزادی بیان احترام قائل هستند و تا چه حد میان توده ی دانشجو محبوبیت دارند.

سفر هیأتی از اروپا برای پیگیری وضعیت کارگران زندانی

بهر روز کارونی

یک هیات ۱۱ نفره متشکل از نمایندگان از اتحادیه اروپا، فعالان حقوق کارگران در اروپا و یک نماینده از سازمان ملل متحد، روز جمعه ۱۶ آذر، در تهران با خانواده سه فعال کارگر زندانی و چند تن از اعضای سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوس رانی تهران و حومه دیدار کردند.

منصور اسانلو و ابراهیم مددی، رییس و نایب رییس سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوس رانی تهران و حومه و همچنین محمود صالحی، از فعالان کارگری در استان کردستان و از بنیانگذاران انجمن صنفی کارگران خباز شهر سقز در سال جاری خورشیدی به اتهام اقدام علیه امنیت ملی و تبلیغ علیه نظام بازداشت و زندانی شده اند.

این هیات که از نمایندگانی از کشورهای فرانسه، اسپانیا، جمهوری چک، پرتغال و اتریش در آن حضور دارند با همسران منصور اسانلو، ابراهیم مددی و محمود صالحی در دفتر سازمان ملل متحد در تهران دیدار کردند.

نجیبه صالحی، همسر محمود صالحی، درباره این دیدار به رادیو فردا گفت: «اعضای این هیات درباره وضعیت همسران ما، از جمله برخورد مسئولان زندان ها با آنان و وضعیت پرونده قضایی و جسمانی شان سنوال کردند و در ارتباط با سندیکای کارگران شرکت واحد تهران، از چند عضو هیات مدیره این سندیکا که در دیدار شرکت داشتند نیز پرسش هایی پرسیدند.»

او افزود: «ما وضعیت همسران خود را برای اعضای هیات اروپایی توضیح دادیم و آنان با ابراز ناراحتی از چگونگی برخورد و رفتار با فعالان کارگر زندانی قول دادند که در دیدار با مقام های ایرانی، این موضوع را مطرح کنند.»

به گفته یکی از اعضای سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوس رانی تهران و حومه، در این دیدار لایبور روچک، رییس این هیات اعزامی از اروپا، گفته است که مقام های ایرانی با درخواست دیدار این هیات با سه فعال کارگری در زندان، مخالفت کرده اند.

پیش از این نیز دو هیات اعزامی فدراسیون جهانی کارگران حمل و نقل و سازمان بین المللی کار - I.L.O - خواستار دیدار با رییس سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوس رانی تهران و حومه در زندان شده بودند که با مخالفت مقام های جمهوری اسلامی مواجه شد.

یکی از اعضای سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوس رانی تهران و حومه که خواست نامش فاش نشود به رادیو فردا گفت که اعضای هیات اروپایی، تاکید کرده اند که در دیدار با مقام های ایرانی - از جمله در دیدار رییس مجلس شورای اسلامی - موضوع فعالان کار زندانی و سایر فعالان اجتماعی زندانی را مطرح خواهند کرد و خواستار آزادی آنها و نیز آزادی فعالیت سندیکایی در ایران خواهند شد.

بر اساس این گزارش، نمایندگان اتحادیه اروپا گفته اند که این موضوعات را در جلسات پارلمان اروپا مورد بررسی قرار خواهند داد و از اتحادیه اروپا خواهند خواست تا به این موضوعات رسیدگی کند.

خاتم صالحی با مثبت و تاثیر گذار بودن این دیدار افزود: «آنها حرف های ما را شنیده اند و از وضعیت همسران زندانی ما آگاهی پیدا کرده اند و از همین رو می توانند آنها را در کشورهای خود منعکس کنند. همین موضوع می تواند بر وضعیت فعالان کارگر زندانی تاثیر زیادی داشته باشد.»

نجیبه صالحی همچنین در مورد آخرین وضعیت همسر زندانی اش با انتقاد از اعزام او به بیمارستان با دستبند و پابند گفت: «محمود از یک هفته پیش به طور مرتب تحت درمان قرار دارد و در درمانگاه زندان به سر می برد.»

خبر ورود این هیات به تهران و دیدارهای آنها، در رسانه های داخلی بازتاب نداشته و تنها روزنامه اعتماد ملی در شماره روز شنبه ۱۷ آذرماه، خبری کوتاه در این باره منتشر کرده است.

آقای نگهدار ، اشتباه میکنید ، شما هیچ نیاموخته اید!

(بخش دوم)

بیشینه بحث: مجله آرش (شماره ۹۷) در ارتباط با کشتارهای دوره انقلاب و دهه شصت ، مجموعه مصاحبه هایی با بعضی فعالان جریان های مختلف سیاسی انجام داده بود که مصاحبه با فرخ نگهدار یکی از آنها بود (به نظر من) در آنجا او تلاش کرده بود موضع سازمان اکثریت و مسئولیت فردی خودش را در قبال کشتار گسترده سال های ۶۱-۶۰ وارونه نشان بدهد و توجیه کند. من در یادداشت کوتاهی یادآوری کردم که نگاهی به حرف های نگهدار تردیدی باقی نمیگذارد که وجدان و مسئولیت فردی برای او مفاهیمی کاملاً بیگانه است. فرخ نگهدار در نوشته ای با عنوان " علی اکبر عزیز! جهت اطلاع مینویسم " سعی کرد از موضع خودش دفاع کند. که در پاسخ به آن ، من مطلبی نوشتم با عنوان " آقای نگهدار توضیح تان روشنتر بود! " و سعی کردم با استناد به نوشته خود نگهدار و اسناد سازمان اکثریت ، نشان بدهم که او از مسأله اصلی ، یعنی حمایت از جنایات جمهوری اسلامی در آن سال ها طرفه میروید. در پاسخ به نوشته دوم من ، فرخ نگهدار مطلب دیگری نوشت با عنوان " علی اکبر شالگونی عزیز! جهت اطلاع مینویسم - 2 " که نوشته کنونی من بخش دوم پاسخ به آن است که متأسفانه باز با تأخیر زیاد انتشار می یابد و من به خاطر آن پوزش می خواهم.

فرخ نگهدار نوشته اش را به سه بخش تقسیم کرده است:

" بخش اول اساساً رجوع به اسناد سازمان در 25 سال پیش، در طول سال 1360، است. در این مراجعات گزارش کرده ام که سازمان در قبال اعدام های سال 60 کدام مواضع را اتخاذ کرده است. در بخش دوم نظر و قضاوت من در مورد مواضع سازمان نسبت به اعدام های سال 60 و ارتباط آن مواضع با خط مشی سازمان اکثریت در آن سال ها گنجانیده شده است. در بخش سوم نروس و مشخصه های اصلی سیاست و خط مشی سازمان اکثریت در سال های 60 و 61 جمع بندی شده و مورد قضاوت و مقایسه با خط مشی سایر نیروها قرار گرفته است."

من در بخش اول این نوشته با آوردن نمونه های متعدد از شماره های مختلف نشریه " کار " - ارگان مرکزی سازمان فدائیان خلق اکثریت - در سال ۱۳۶۰ (همراه با کلید مراجعه به فتوکپی اسناد مورد استفاده ام) نشان دادم که برخلاف ادعای آقای نگهدار ، سازمان فدائیان اکثریت نه فقط با سرکوب ها و کشتارهای خونین آن سال ها مخالف نبوده ، بلکه فعالانه از آنها حمایت کرده است. و در این بخش به ادعاهای دیگر او می پردازم.

۱ - آقای نگهدار و منطق دروغ جسورانه.

محور اصلی بخش دوم نوشته نگهدار توضیحاتی است در باره همان ادعایی که در بخش اول مطرح کرده است. و نکته کلیدی آن این است: " گرچه سازمان در هیچ مورد از صورت هیچ یک از احکام اعدام برای رهبران و فعالین گروه هایی که قبل از انقلاب علیه رژیم شاه مبارزه می کرده اند حمایت نکرده است، اما از تکرار مکرر این عبارت که "کسانی که مستقیماً در عملیات مسلحانه شرکت نداشته اند نباید اعدام شوند" می توان نتیجه گرفت که سازمان به اعدام کسانی که در عملیات مسلحانه شرکت داشته اند معترض نیست و معتقد است حکومت در قبال ترور و تعرض مسلحانه، از داخل و یا از خارج، حق دارد از خود دفاع کند."

جمله ای که زیرش خط کشیده ام نشان میدهد که آقای نگهدار آشکارا دروغ میگوید و مهم تر از آن ، از منطق دروغ جسورانه (یعنی همان گفته معروف که دروغ هر چه بزرگ تر باشد ، راحت تر پذیرفته میشود) استفاده میکند. حتی او برای باوراندن ادعای اش ، کمی پانین تر ، تأکید میکند که مجدداً به اسناد سازمان در آن سال ها مراجعه کرده است. اما من در بخش اول این نوشته نشان داده ام که اسناد رسمی منتشر شده سازمان در سال ۱۳۶۰ چیز دیگری میگویند. البته جمله بالا علاوه بر این که یک دروغ شاخدار را بیان میکند ، با پیچ و تاب خاصی هم همراه است. این عبارت " گروه هایی که قبل از انقلاب علیه رژیم شاه مبارزه می کرده اند" در این جا چه وظیفه ای دارد؟ یعنی چه؟ شما یا از اعدام مخالفان رژیم دفاع کرده اید یا نکرده اید. پس این تفکیک سازمان هایی که پیش از انقلاب موجودیت داشته اند ، از آنهایی که بعداً به وجود آمده اند ، برای چیست؟ به نظر میرسد آقای نگهدار میکوشد جای فراری برای خودش بگذارد. اما این پیچ و تاب ،

خواه آگاهانه وارد شده باشد یا ناآگاهانه ، بی فایده است زیرا اولاً تردیدی نیست که اکثریت از اعدام افراد سازمان هایی که پیش از انقلاب موجودیت داشته اند ، فعالانه حمایت کرده است. مثلاً وقتی (در شماره ۱۱۸ " کار " می نوشتند " اعدام مبارک و فرخنده کریم دستمالچی و احمد جواهریان ، کوخ نشینان را شادمان و امیرالیسم امریکا را عزادار کرد." از اعدام افراد جبهه ملی شادمانی میکردند ، یعنی سازمانی که قبل از انقلاب موجودیت داشت و اهل عملیات مسلحانه هم نبود. (در همان شماره ۱۱۸) وقتی به مهندس بازرگان فشار میاوردند که به خواسته خمینی جواب روشنی بدهد و سران جبهه ملی را " مرتد " اعلام کند ، به خوبی می دانستند که مجازات " مرتد " در جمهوری اسلامی اعدام است! ثانیاً بسیاری از سازمان ها (مانند راه کارگر و پیکار و امثال آنها) گرچه در دوره پیش از انقلاب وجود نداشتند ، ولی بسیاری از فعالان اصلی آنها از مبارزان باسابقه پیش از انقلاب بودند. و حال آن که اکثریت از اعدام فعالان سر موضع آنها آشکارا دفاع کرده است (مثلاً مراجعه کنید به شماره ۱۵۰ " کار " در سال ۱۳۶۰ که خواهان سرکوب هر چه شدیدتر همه زندانیان سرموضعی است). ثالثاً معنای ضمنی تفکیک سازمان ها یا افرادی که علیه رژیم شاه مبارزه می کرده اند از آنهایی که بعد از انقلاب به وجود آمدند ، این گمان را به وجود می آورد که سازمان های با سابقه تر ، در ذهنیت اکثریتی ها از اصالت خاصی برخوردار بوده اند. آیا او می خواهد به طور ضمنی بگوید که اولی ها بیش از دومی ها حق داشته اند؟ انقلاب ایران انبوه افراد و جریان هایی را به مبارزه کشاند که اصلاً در دوره شاه حضور و فعالیت سیاسی قابل توجهی نداشتند ، و بسیاری از اینها نیز توسط جمهوری اسلامی بیرحمانه سرکوب شدند. این تفکیک مهم و این پیچ و تاب دادن به سخن چه معنایی دارد؟ لازم است در اینجا یادآوری کنم که نگهدار (به قول معروف) " وسط دعوا نرخ تعیین میکند ". بحث بر سر این است که اکثریت فقط از اعدام ها و اقدامات جنایت کارانه جمهوری اسلامی در سال های ۶۰ و ۶۱ حمایت نکرده ، بلکه فعالانه با آنها همراهی کرده و در گسترش و موفقیت آنها تا حد قابل توجهی نقش داشته است. مثلاً رهبران اکثریت رسماً و علناً به اعضا و هواداران سازمان رهنمود داده اند که فعالیت های سازمان ها و افراد مخالف رژیم را در همه جا زیر نظر بگیرند و به نهاد های سرکوب اطلاع بدهند (مثلاً مراجعه بکنید به سخنان رقیه دانشگری در شماره ۱۲۰ " کار " - یعنی همان منبعی که فرخ نگهدار اصلاً منکر وجود آن است). حتی در مواردی که آنها به اصطلاح به " اعدام های بی رویه " اعتراض می کردند ، همیشه مواظب بودند که تأکید بر اعدام رهبران و افراد مقاوم سازمان های مخالف را از قلم نیندازند. مثلاً کافی است به مقاله " باز هم اعدام های بی رویه " در شماره ۱۳۹ " کار " (۱۸ آذر ۱۳۶۰) یعنی مقاله ای که فرخ نگهدار آن را برجسته ترین ادعای خودش تلقی می کند ، نظری بیندازید تا چگونگی این مخالفت را دریابید:

" در چند هفته اخیر جبهه براندازی به سرکردگی امریکای جنایتکار ، از سلطنت ظلمیان و ساواکی های سازمان یافته توسط "سیا" تا بناند خان رجوی- خیابانی و گروهک های امریکا پرورده مانویست رنجبری ، جنایات تازه ای آفرینند. روزنامه ها طی این هفته ها خبر از جنایاتی که توسط بناند قاسملو در مناطقی از کردستان صورت گرفت ، سردادند..... هدف اقدامات جنایتکارانه اخیر و فضای تب آلودی که با حربه شایعه و تبلیغات آفرینند ، همچنان ایجاد جو نازاری ، عدم امنیت و بی نیابتی است که از پنج عنصر براندازی به سرکردگی امریکای جنایتکار را تشکیل می دهد.

بدون تردید در برابر مزدوران و گم کرده راهانی که دست به ترور و تخریب می زنند ، باید با قاطعیت انقلابی رویرو شد. ما هم چنان که بارها تأکید کرده ایم ، انقلاب حق دارد و باید با قاطعیت تمام از خود در برابر ضد انقلاب دفاع کند. در عین حال این امر بسیار قابل تأکید است که قاطعیت انقلابی نباید منجر به پامال کردن موازین قانونی و انسانی شود.

انقلاب از آنجا که در موضع حقانیت قرار دارد ، باید با آن دسته از گمراهانی که مستقیماً در عملیات ترور و تخریب شرکت نداشته اند و به تجربه اثبات گردیده که امکان هدایت و ارشاد آنان وجود دارد ، با عفو و برخورد نموده و حساب آنها را از رهبران جنایتکاری چون رجوی و خیابانی جدا سازد..... اما ... نگاهی به موارد اتهام بسیاری از افراد اعدام شده توسط دادگاههای انقلاب در گذشته و در روزهای اخیر نشان می دهد که در موارد متعدد هیچگونه پای بندی نسبت به موضع فوق [یعنی موضع اعلام شده توسط رئیس دیوان عالی کشور] وجود نداشته علاوه بر نقض قانون در صدور احکام اعدام اخیراً دادگاههای انقلاب ، در چگونگی اجرای این احکام نیز ردیای سیاستی که تنها به کینه توزی و انتقام می اندیشد ، دیده می شود. براساس اطلاعیه های

صادره پاره ای از این احکام توسط جوخه های اعدامی اجرا شده است که افراد آن را یاران سابق اعدام شدگان تشکیل داده اند. از نظر پاره ای از مسئولین قضایی، این نمایش غیر انسانی در هم شکستن " شخصیت یک انسان"، نشان پای بندی به آرمان های انقلاب است!! به اعتقاد این گروه از مسئولین، اجرای حکم اعدام توسط کسانی که تا دیروز مانند آن کسی که اعدام می شود و می اندیشد با او خالصانه ترین روابط انسانی و عقیدتی را داشته است، باز سازی انقلابی انسان و تربیت انسان انقلابی است. تناقض آشکارتر از آنست که بخواهیم روی آن مکث کنیم. ما مسئولینی را که چنین شیوه داهیانه ای برای ارشاد "گم کرده" راهان انتخاب کرده اند، در برابر این حقیقت قرار می دهیم: کسی که با کشتن رفیق همفکر و همراه دیروزش به دامن انقلاب برگشته است، وقتی هر گام به سود انقلاب بر می دارد، با این فکر رنج آور روبرو خواهد بود که با دست خود کسی را که می توانست همانند او در خدمت انقلاب باشد، از پای در آورده است، این اندیشه رنج آور که در تمام طول زندگی با او همراه خواهد بود، تمام نیروی ایمان و اعتقاد به آماج های انقلاب را از او خواهد گرفت و در بدترین حالت از او شخصیتی خواهد ساخت که برای نجات شخص خود آماده هر اقدام غیر انسانی و جنایتکارانه ای است." (خط زیر جملات و نیز عبارات داخل کروشه را من افزوده ام).

این نوشته از جهتی یک سند بی همتاست. زیرا در عین حال که برجسته ترین شاهد ادعای نگهدار محسوب می شود، معنا و چگونگی اعتراض اکثریت به آن اعدام های وحشتناک را هم نشان می دهد. در اینجا توجه خواننده را به چند نکته جلب می کنم: اول این که به یاد داشته باشیم که این همان مقاله ای است که با انتشار آن لاجوردی نویسنده آن را می خواهد و رهبری اکثریت تصمیم میگیرد با دادن محمد رضا غیریابی به دست او، غائله را بخواباند. واکنش لاجوردی تصادفی نبوده، زیرا مقاله به یکی از وحشتناک ترین شیوه های اعدام که ضمناً خود لاجوردی از مدافعان اصلی آن بوده، اعتراض می کرده است. با مراجعه به متن کامل مقاله می توانید ببینید که نویسندگان آن سعی کرده اند از اختلافات درونی مقامات رژیم استفاده کنند و امیدوار بوده اند که مثلاً رفسنجانی و موسوی اردبیلی (رئیس وقت دیوان عالی کشور) و دیگران که ظاهراً به این شیوه ها اعتراض داشته اند، از آنها حمایت خواهند کرد! دوم این که همین مقاله نکته مورد تاکید مرا در بخش اول این نوشته (که رهبران اکثریت نمی توانستند از معنا و چگونگی "ارشاد" زندانیان در کشتارگاههای جمهوری اسلامی بی خبر باشند) کاملاً تأیید می کند. سوم این که برخلاف ادعای آقای نگهدار (که می گوید " سازمان به اعدام کسانی که در عملیات مسلحانه شرکت داشته اند معترض نیست") اکثریت اعدام مبارزان مسلح را فقط به طور ضمنی نمی پذیرد، بلکه با صراحت و تأکید از آن اعدام ها دفاع می کند. چهارم این که آنها حتی همه مبارزان غیر مسلح را در خور تخفیف مجازات نمی دانند، بلکه دائماً تأکید دارند که فقط افراد ارشاد شده، یعنی آنهایی که درهم شکسته اند، باید مورد عطف قرار بگیرند. در همین جا می بینید که آنها تأکید می کنند که " امکان هدایت و ارشاد آنان " باید در تجربه اثبات شده باشد. این در حالی است که به شهادت همین نوشته، آنها می دانند که این "تجربه" در کشتارگاههای جمهوری اسلامی چه معنایی دارد و در بهترین حالت چه معنایی می تواند داشته باشد. حتی این اصطلاح عجیب و تهوع آور " اعدام های بی رویه" به اندازه چند کتاب معنای برخورد اینها با آن کشتارهای هولناک را توضیح می دهد. زندانیان تواب را وادار می کنند در کشتن هم پرونده های شان و حمل اجساد خون آلود آنان شرکت کنند، و رهبران اکثریت آن را اعدام بی رویه می خوانند و از آن فراتر، حالا آقای نگهدار به خود می بالد که به آن اعدام ها اعتراض کرده است!

برای درک روشن تری از منظور رهبری اکثریت از "ارشاد گم کرده راهان" نگاهی به مقاله "چرا گروهکها مضمحل میشوند؟" در شماره ۱۴۹ "کار" (۲۸ بهمن ۱۳۶۰) ضرورت دارد. باید توجه داشت که این مقاله به مناسبت کشته شدن موسی خیابانی و اشرف ربیعی و همراهان آنها و نیز دستگیری رهبران اصلی سازمان پیکار نوشته شده و در اول مقاله این خبرها به نقل از اطلاعاتی های سپاه پاسداران، با لحن پیروزمندانه ای آورده شده است. در این مقاله چنین گفته می شود:

" اگر تا دیروز عمدتاً این اعضاء و هواداران مجاهدین و سایر گروهکهای هم سنخ آن بودند که دسته دسته در خیابان ها و خانه های تیمی کشته و دستگیر می شدند، اکنون در میان کشته شدگان درگیری های خیابانی و خانه های تیمی و در میان افراد دستگیر شده، تعداد هر چه بیشتری از عناصر رهبری و مسوول دیده می شوند و این مساله به روشنی نشان می دهد که زمان تا چه پایه بر تحلیل های ذهنی، کج و کوله و ماهیت ضد انقلابی چنین جریان هایی مهر باطل کوبیده است و امروز که هشت ماه از

آغاز حرکت آشکارا ضدانقلابی و سرنوشت غم انگیز رهبری مجاهدین می گذرد، نشان خواهد داد که جریان تلاشی و اضمحلال شتابان آنها نه به واسطه عدم رعایت این یا آن مساله امنیتی و خطای تاکتیکی، بلکه ناشی از ماهیت آن اندیشه ای است که فرصت طلبانه به کجراه می رود و به انکار و تقابل با انقلابی برخاسته که سرسخت ترین دشمنان بشریت با کینه ای حیوانی برای نابودی آن هر روز توطئه ای جدید علم می کنند.....

پس از پیروزی انقلاب.... سازمان ها و گروههای سیاسی متعددی فعالیت تبلیغاتی گسترده ای را آغاز کردند..... خصوصیت مشترک تمامی این سازمان ها و گروهها آن بود که عموماً توسط نیروهای رهبری می شدند که تجربه سیاسی اغلب آنها به ندرت از یک دهه تجاوز می کرد. و بواسطه ضعف تجربه سیاسی و عدم درک عمیق نسبت به قانونمندی ها و مشکلات انقلاب نسبت به آنچه در ایران اتفاق افتاده بود، تصویری غیر واقعی داشتند. آنها از این که انقلاب در ایران درست مطابق الگوهای ذهنی آنها به پیروزی نرسیده بود یا تحلیل هایی که ریشه در تمایلات ذهنی و طبقاتی آنها داشت، در چاله چوله هایی که سر راه کنده بودند، در ماندند و از پس حل بفرنجی ها و بیپیدگی های کاملاً مفراط انقلاب ما برنیامدند..... این جریان ها در ادامه دشمنی با خط ضد امپریالیستی و مردمی امام خمینی تا بدانجا پیش رفتند که منطبق با سیاست اعلام شده امپریالیسم امریکا، رسماً جنگ مسلحانه علیه جمهوری اسلامی ایران را آغاز کردند و در این روند به جریان شناخته شده چپ امریکایی پیوستند. سیاستی که امروز رهنمون عمل مجاهدین، اقلیت و نظایر ایشان است، در ماهیت امر با سیاست جریان های شناخته شده چپ امریکایی چون رنجبران و پیکار و کومه له و نظایر آنها و حتی با کارهای باندهای تروریست ساواکی و سلطنت طلب رفتند ندارد..... شاید هنوز هم افرادی اینجا و آنجا پیدا شوند که وضعیت فلاکت بار گروهکهای چپ رو و چپ نما را نه ناشی از ماهیت اندیشه و عمل انحرافی آنها، بلکه در این یا آن محاسبه غلط تاکتیکی و عدم تشخیص درست موقعیت بدانند و با چنین توجیهاتی خواسته باشند هم چنان راه شکست خورده آنها را ادامه دهند. ولی چنین حیاتی با مرگ فاصله چندانی ندارد. ولی این ضربات به هیچ وجه تصادفی نیست. این سرنوشت دردناک تمام کسانی است که آگاهانه و یا نا آگاهانه به نام مردم علیه مردم توطئه می کنند. عین حال ممکن است که برخی از عناصر این گروهکها بتوانند هم چنان به موجودیت فلاکت بار خود ادامه دهند. ولی چنین حیاتی با مرگ فاصله چندانی ندارد. مرگ یک جریان سیاسی زمانی فرا می رسد که قادر به هیچ گونه حرکتی در میان توده ها نبوده و هیچ گوش شنوایی برای شنیدن شعارهایش وجود نداشته باشد. و امروز بقایای مجاهدین و اقلیت و نظایرشان دقیقاً در چنین وضعیتی قرار گرفته اند. و مطمئناً هیچ چیز جز بازگشت به دامن انقلاب آنها را از این نابودی حتمی نجات نخواهد داد.....

پدیده بسیار قابل ملاحظه ای که هم زمان با گسترش ضربات بر پیکر مجاهدین و سایر گروهکها مشاهده می شود، موج "ارتداد" و بازگشتی است که از صدر تا ذیل رده های تشکیلات آنان را در بر گرفته است..... به راستی چرا این موج "ارتداد" و بازگشت این قدر وسیع است و از افراد کادر مرکزی تا بانیان ترین سطوح هواداران را در بر می گیرد؟ اخباری که از افراد آزاد شده از زندان می رسد، ابعاد بازگشت را بسیار وسیع تر از آنچه در خارج انعکاس می یابد ترسیم می کند. آنها می گویند در زندان بدون اغراق تقریباً تمام افراد وابسته به گروهکها از سازمان خود بریده اند. اگر در گذشته کسی در زندان در برابر رژیم شاه سرفرو می آورد، به سرعت منقرض می شد و شدیداً مورد نفرت مردم و زندانیان قرار می گرفت. امروز عکس این پدیده در زندان به چشم می خورد.....

می توان جمع بندی نمود که فقدان یک بنیان عقیدتی استوار و شکست کامل خط مشی سیاسی در شرایطی که انقلاب این گام های بلند را به پیش، به سوی پیروزی های باشکوه بر می دارد و تأثیر این دو بر روی هم، آنها را به اوج تشنه فکری و سیاسی رسانیده است..... علت بنیادین اضمحلال گروهکها پیشرفت انقلاب و تشدید تقابل آنها با این پیشرفت است. این پدیده، گروهکها را از درون می شکنند. اکنون دیگر صحبت اصلاً از این نیست که عوامل گروهکها از راه خود باز نمی گردند. همه می بینیم که موج عظیم بازگشت همه آنها را فرا گرفته است. اکنون صحبت بر سر انگیزه های بازگشت است. در میان خیل افرادی که نسبت به گذشته خود تجدید نظر کرده اند، دو جهت کاملاً متفاوت را می توان تشخیص داد.

اول: کسانی که از شکست به این نتیجه رسیده اند که چون زورشان کمتر از حکومت بوده، نتوانسته اند حکومت را سرنگون کنند. پس اشتباه کرده اند و سیاست غلطی را برگزیده اند. این دسته در واقع گذشته خود را به صورت تاکتیکی نفی می کنند. زیرا همواره فکر می کنند در صورتی که توازن قوا را درست تشخیص داده بودند، آنگاه دست به این حرکت خونین نمی زدند و برای فرارسیدن چنان روزی که بتوانند رژیم را سرنگون سازند، باید زمان بیشتری می گذشت و نیروی بیشتری فراهم می آمد. کسانی که نسبت به گذشته خود چنین فکر می کنند طبعاً به عمق انحراف خود پی نبرده اند. ترس از نابودی است که آنان را به سوی ندامت کشانده، نه شوق پیروزی. چنین کسانی در آخرین تحلیل نجات خود را برتر از نجات انقلاب قرار می دهند....

دسته دوم: که اکثریت افراد بازگشته گروهبان را تشکیل می دهند، کسانی هستند که از نفی گذشته اسفبار خود بدین نتیجه رسیده اند که خط رهبری، خط امام، دارای ماهیت ضدامپریالیستی و مردمی است. آنها درک می کنند که با خط امام در یک سنگر قرار دارند و انحراف اساسی آنها این بوده است که با این خط همچون دشمنان انقلاب و در راس آن امپریالیسم امریکا دشمنی می کرده اند.....

در این نوشته چند نکته در خور توجه است: اول این که خیلی روشن است که آنها سعی می کنند جریان هایی را که عملیات مسلحانه نمی کردند با جریان های مسلحانه یک کاسه کنند. مثلاً سازمان پیکار نه تنها عملیات مسلحانه نمی کرد بلکه با مجاهدین نیز اصلاً رابطه ای نداشت و حتی میان آنها خصوصیت شدیدی وجود داشت. بعلاوه می بینید که حتی دشمنی نویسندگان مقاله به مانویست ها هم محدود نمی شود. به عبارت دیگر معیار آنها در تقسیم بندی جریان های سیاسی، حتی صرفاً خصلت ایدئولوژیک هم ندارد، بلکه آنها هر جریان مخالف با جمهوری اسلامی را ضد انقلابی و در خور سرکوب می دانند. مثلاً می بینید که "اقلیت و نظایر ایشان" را هم به "چپ امریکایی" ملحق می سازند. دوم این که با تأکید تمام اصرار دارند که شکست این "گروهها" ناشی از اشتباهات تاکتیکی آنها نیست، از ماهیت خط مشی آنها و از دشمنی شان با خط امام بر می آید. و همین ضدیت با جمهوری اسلامی است که محکوم به شکست است. نکته سوم خوشحالی آنها از در هم شکستن زندانیان بیچاره گرفتار در جهنم کشتارگاههای جمهوری اسلامی است. فراموش نکنیم که این نوشته بعد از آن مقاله مربوط به اعدام ها در شماره ۱۳۹ است؛ یعنی نویسندگان مقاله نمی توانند بگویند که از شرایط و عوامل اصلی نادم سازی در زندان های جمهوری اسلامی بی خبر بوده اند. آنها اصرار دارند که ندامت صوری و به قول خودشان "تاکتیکی" کافی نیست، بلکه زندانی باید به راستی و از ته دل به آرمان های جمهوری اسلامی بگردد. آنها در هم شکستن در زندان های جمهوری اسلامی را، برخلاف ندامت در زندان های رژیم شاه، بازگشت به آغوش مردم قلمداد می کنند. آیا از این صریح تر و وقیح تر می شد از شکنجه های جسمی و روانی در کشتارگاههای رژیم دفاع کرد؟ البته آنها در پایان مقاله با چاپلوسی تهوع آوری خواهان عطفوت با زندانیان نادم و در هم شکسته می شوند و با اشاره به فرمان خمینی، چنین می نویسند:

"هر گاه باریکتر سیاست امام خمینی از ابتدا تا امروز در برخورد با یکایک نیروهای سیاسی را در نظر آوریم، می بینیم که جهت اساسی این سیاست همواره در راستای جلب حمایت آنان از انقلاب و دستاوردهای آن سمت گیری داشته است. بی پرده اذعان می کنیم که این سیاست به ویژه از مقطع تسخیر سفارت، ما را در غلبه بر مشکلاتی که بر آنها فائق آمده ایم، یاری داده است"

حال اگر یک بار دیگر مقاله شماره "کار" ۱۵۰ در باره فرمان خمینی راجع به عفو زندانیان را (که در بخش اول این نوشته در باره آن توضیح داده ام) بخوانید و آن را در کنار مقالات شماره های ۱۳۹ و ۱۴۹ (که در بالا نقل کردم) قرار بدهید، معنای واقعی "برخورد ارشادی" را که رهبری اکثریت از آن دم می زند، به خوبی در می یابید.

۲- آقای نگهدار و مبارزه مسلحانه

در پاراگرافی که در بالا نقل کردم، فرخ نگهدار می پذیرد که سازمان اکثریت به اعدام کسانی که در عملیات مسلحانه شرکت داشته اند، معترض نبوده و به جمهوری اسلامی حق می داده است که در مقابل ترور و تعرض مسلحانه از خود دفاع کند. قبل از هر چیز باید یادآوری کنم که این هم تحریف آشکار حقیقت است. زیرا اولاً اکثریت در قبال اعدام شرکت کنندگان در عملیات مسلحانه سکوت نکرده و فقط در حد "معترض" نبودن نمانده، بلکه رسماً و علناً از اعدام آنها حمایت کرده است. و ثانیاً و مهم تر از این، علناً و رسماً به اعضاء و هواداران خود

رهنمود داده که علیه جریان هایی که مبارزه مسلحانه می کنند، جاسوسی کنند و حتی از این فراتر در مواردی از مقامات جمهوری اسلامی تقاضا کرده که به آنها اجازه بدهند در مقابله مسلحانه با گروه های مسلح شرکت کنند. به عنوان یک نمونه نگاه کنید به شماره ۱۴۷ (۱۴ بهمن ۱۳۶۰) نشریه "کار" که با افتخار تمام شرکت هوداران اکثریت و حزب توده را در مقابله با عملیات "اتحادیه کمونیست ها" در آمل گزارش کرده است. اما از این که بگذریم، این تفکیک جریان های مسلح از دیگران، نشان می دهد که نگهدار هنوز هم اعدام شرکت کنندگان در عملیات مسلحانه را واکنش دفاعی رژیم در مقابل "ترور و تعرض مسلحانه، از داخل و یا از خارج" تلقی می کند و بنابراین، به طور ضمنی، حقانیتی در آن می بیند. البته او بعداً از این که اعدام "مبادرت کنندگان به عملیات مسلحانه ترور اشخاص را" در سال ۶۰ محکوم نکرده "با صدای بلند" ابراز تأسف می کند. اما با همین ابراز تأسف، مسأله بسیار مهمی ملاخور می شود. زیرا همراه با این ابراز تأسف، بلافاصله اضافه می کند که در آن موقع "نگاه سازمان به مسأله اعدام اصلاً یک نگاه حقوق بشری نبود. و بعد می گوید البته همه گروه های دیگر هم مثل ما بودند و مخالفتی با مجازات اعدام نداشتند. و بعد یک قدم جلوتر می گذارد و از من می پرسد که آیا بعد از ۲۵ سال "این درایت را یافته" ام که عملیات مسلحانه مجاهدین را محکوم کنم؟ به این ترتیب، نگهدار یک قدم به جلو برداشته تا بتواند چند قدم به عقب بردارد و زیر پوشش تعهد به حقوق بشر و مخالفت با مجازات اعدام، همدستی با جمهوری اسلامی را در یکی از خونین ترین دوره های تاریخ معاصر ایران توجیه کند.

چیزی که نگهدار می کوشد پشت تابلوی حقوق بشر پنهان کند، یک سیاست ارتجاعی، غیر انسانی و تبهکارانه است که او وهم پالگی های اش در سال های ۶۱-۶۰ پیش می برده اند. قضیه بسیار ساده است: در آن سال ها هر چند غالب جریان های سیاسی مخالفتی با مجازات اعدام نداشتند، ولی بسیاری از آنها با نظام ولایت فقیه مخالف بودند. و کشتارهایی که جمهوری اسلامی راه انداخته بود، دقیقاً برای خفه کردن این مخالفت ها بود. پس مسأله این نیست که در آن دوره جریان های دیگر مخالف مجازات اعدام بودند یا نه، بلکه این است که آنها در قبال کشتارهایی که رژیم راه انداخته بود، چه موضعی داشتند. می دانیم که بسیاری از آنها (برخلاف امثال فرخ نگهدار) مخالف آن کشتارها (و از جمله کشتار جریان های مسلح) بودند. نکته ای که نگهدار می خواهد بپوشاند این است که مخالفان جمهوری اسلامی در آن سال ها، صرف نظر از این که خود خوب بودند یا بد، دست کم در دو تبه کاری بزرگ شرکت نداشتند: یعنی اولاً در جا انداختن نظام ولایت فقیه که در ربع قرن گذشته این همه بدبختی و حق کشی و زورگویی در کشور ما راه انداخته، به روحانیت طرف دار خمینی کمک کردند؛ ثانیاً از کشتارهایی که روحانیت حاکم راه انداخته بود، حمایت نکردند. و فرقی نگهدار و امثال او با همه آنها این است که دقیقاً اینها این هر دو تبه کاری را مرتکب شدند. نگهدار برای پوشاندن این تفاوت مهم می گوید، در آن موقع هیچ جریانی مخالف مجازات اعدام نبود. این به آن می ماند که کسی برای انتقام بزند همسایه اش را بکشد و در مقابل سؤال دیگران که "چرا این کار را کردی؟" بگوید "خود شما کجا اعلام کرده اید که مخالف انتقام هستید؟" ولی همه می دانیم که همه معتقدان به انتقام، ضرورتاً دست شان را در یک انتقام گیری به خون نیالوده اند.

اما در باره سؤال آقای نگهدار از من که "آیا علی اکبر عزیز اکنون بعد از ۲۵ سال این درایت را یافته است که" عملیات مسلحانه مجاهدین را در آن سال ها محکوم کند؟ باید بگویم اولاً مخالفت با مجازات اعدام در ذهن من، پیش از آشنایی با کمپین های حقوق بشری، از طریق تجربه جهنم زندان های جمهوری اسلامی شکل گرفته است. ثانیاً به احتمال زیاد، آقای نگهدار بی خبر نیست که من عضو سازمانی هستم که با نقد مشی مسلحانه جدا از توده موجودیت اش را آغاز کرده و از همان سال ۶۰ منتقد عملیات مسلحانه مجاهدین خلق بوده و آن را شیوه مبارزه نادرستی میدانسته که نه تنها رژیم را تضعیف نمی کند، بلکه بهانه و فرصت دلخواه او را برای سرکوب خشن مخالفان اش فراهم می آورد. ولی چنین موضعی با آن چه نگهدار تبلیغ می کرده (و ظاهراً هنوز هم میکند) دو فرق اساسی داشت. اول این که نه منتقد ضدیت مجاهدین با جمهوری اسلامی، بلکه منتقد شیوه مبارزه آنها با رژیم بود. و دوم این که مبارزه مسلحانه مجاهدین خلق و دیگران را نتیجه طبیعی خفه شدن انقلاب و واکنشی در مقابل زورگویی و سرکوب گری روحانیت حاکم می دید. ما بسیار بیشتر از مجاهدین و مسلماً بسیار بیشتر و همه جانبه تر از آنها مخالف جمهوری اسلامی بودیم. زیرا آنها خود طرفدار نوع دیگری از دولت مذهبی و حتی نوع دیگری از دولت ولایی بودند، در حالی که ما

لااقل از سال ۱۳۵۸ مخالفت مان را با هر نوع " دولت ایدئولوژیک " مطرح کرده بودیم. اما مجاهدین ، علی رغم درک عمیقاً نادرست شان از انقلاب ۵۷ ، از ویژگی های جمهوری اسلامی و از شیوه مبارزه علیه آن ، در آن دوره نیرویی بودند که در مقابل دست اندازی روحانیت حاکم علیه دست آوردهای انقلاب ، مقاومت می کردند. بنابراین محکوم کردن مقاومت آنها به خاطر شکل نادرست آن ، جز ناپسندیده گرفتن مضمون آن معنایی نمی توانست داشته باشد. البته فرخ نگهدار که در آن موقع حامی و همدست روحانیت حاکم و نظام ولایت فقیه بود ، طبعاً مقاومت مخالفان ولایت فقیه را طور دیگری می دید و مقاومت " ضد انقلاب " در برابر " پیشروی انقلاب " قلمداد می کرد. و امروز که جرأت دفاع از آن موضع قدیمی را ندارد ، می کوشد زیر پوشش دفاع از حقوق بشر و مخالفت با مجازات اعدام ، مضمون رویارویی های آن دوره را بی اهمیت جلوه دهد. مسأله اصلی او عملیات مسلحانه نبود ، اصلاً خود مخالفت با جمهوری اسلامی بود. به دلیل این که او با دیگرانی هم که اصلاً عملیات مسلحانه نمی کردند ، همان طور دشمنی می کرد که با مجاهدین. مثلاً سازمان پیکار اقدام مسلحانه ای علیه رژیم انجام نمی داد ، اما دشمنی نگهدار و هم پالگی های او با پیکار بسیار شدیدتر و هیستریک تر از دشمنی آنها با مجاهدین بود. یا دشمنی آنها با نهضت آزادی و جبهه ملی که اصلاً اهل مبارزه مسلحانه نبودند ، کمتر از دشمنی آنها با مجاهدین نبود. اما امروز نگهدار برای پوشاندن همه آن همدستی هایی که با نظام ولایت فقیه داشته ، ناگزیر است از حقوق بشر برای خود پناهگاهی بسازد. این کار شدنی نیست مگر از طریق قرار دادن حقوق بشر در مقابل هر نوع مبارزه مسلحانه و جنایت قلمداد کردن هر نوع مبارزه مسلحانه ؛

" سازمان اکثریت از همان روزهایی که مشی چریکی را رد می کند، صریحاً و موکداً صدور حکم اعدام خارج از دادگاه و توسط یک گروه خود

سیر و کشتن خودسرانه افراد توسط گروه های سیاسی و به خاطر اهداف سیاسی را محکوم کرده و صمیمانه و صادقانه دست زدن به این کار را جنایت شناخته است. در طول این 28 سال هیچ استثناء در این مورد

وجود نداشته است. چنین دیدگاهی در میان سایر نیروهای سیاسی کشور گرچه تا حد معین بسط یافته است، اما هنوز هم که هنوز است فراگیر نیست. از نگاه امروز من ترور اسدالله لاجوردی، که دستش تا مرفق به

خون بی گناهان آلوده است، نیز یک جنایت آشکار است و قطعاً نباید محکوم شود. از نگاه امروز من کسی که به خود اجازه می دهد انسانی

را، بدون دادن حق دفاع به وی، خود سرانه به قتل برساند این عمل او همان قدر جنایت است که عمل آمران همه قتل های بدون محاکمه در

حکومت جمهوری اسلامی... برای من مایه مباهات است سازمان مورد علاقه ام طی این 28 سال به تدریج از یک سازمانی که حق صدور حکم اعدام برای "خائنین" یا "دشمنان" را "حق طبیعی" خود می پنداشت به

سازمانی فراروینده است که حق حیات را حق مسلم تمام انسان ها می شناسد و وقتی به عقب می نگرند، هم اعدام مخالفان به دست حکومت و هم قتل افراد (به ویژه جنایت کاران) به دست گروه ها را عملی کریمه و

ضد انسانی می بیند."

ضد انسانی می بیند. " فرخ نگهدار که زیرشان خط کشیده ام جای تردیدی نمی گذارند که فرخ نگهدار نه تنها با هر نوع مبارزه مسلحانه و در هر شرایطی مخالف است ، بلکه هر نوع مبارزه مسلحانه را ، در هر شرایطی که باشد ، جنایت می داند و حتی فراتر از آن ، جنایت رژیم های سرکوب گر و اقدامات مبارزان مسلح علیه این رژیم ها را در یک ردیف قرار می دهد. در پاسخ آقای نگهدار که مرا به " درایت " کافی برای هم نظری با خودش دعوت کرده ،

۱ - نفی هر نوع مبارزه مسلحانه در هر شرایطی همان طور نادرست است که ستایش بی چون و چرا از هر نوع مبارزه مسلحانه. در شرایطی که مردم می توانند خواست های شان را از طریق مبارزات مسالمت آمیز پیش ببرند ، دست زدن به مبارزه مسلحانه نه فقط کار درستی نیست ، بلکه غالباً شرایط مبارزه توده ای را نامساعدتر می سازد. مبارزه مسلحانه باید آخرین گزینه مبارزه باشد که فقط وقتی می توان به آن روی آورد که همه راه های دیگر بسته شود و بی فایده باشد. کسانی که به

بهبان مخالفت با خشونت ، با مبارزه مسلحانه در هر شرایطی مخالفت می کنند ، آگاهانه یا نا آگاهانه ، گاهی به گسترش و نهادی شدن خشونت دامن می زنند. زیرا راه مبارزه مؤثر با خشونت قدرت حاکم را می بندند. گاهی مبارزه مسلحانه با یک نظام زورگو مؤثرترین راه مبارزه با آن

است.

۲ - دفاع از مبارزه مسلحانه ضرورتاً به معنای دفاع از کشتن افراد بی گناه نیست ، همان طور که دفاع از مبارزه مسالمت آمیز را ضرورتاً نباید با دفاع از مبارزه قانونی یکی گرفت. مبارزه مسلحانه ضرورتاً حتی با

ترور فردی نیز یکی نیست. جریان های سیاسی بسیاری را می شناسیم که تحت شرایطی مبارزه مسلحانه را کارساز می دانسته اند ، ولی با ترور فردی مخالف بوده اند. هم چنین مبارزه مسلحانه با منطق " هدف وسیله را توجیه می کند" هم یکی نیست. جنبش های مسلحانه بسیاری را می شناسیم که حتی در دشوارترین شرایط نیز از دست زدن به کشتن افراد بی گناه اجتناب کرده اند و گاهی به خاطر پافشاری شان به این اصل ، بهای سنگینی هم پرداخته اند. دآوری در باره جنبش ها صرفاً بر مبنای مسلحانه یا مسالمت آمیز بودن آنها بسیار گمراه کننده است زیرا خصلت ها و جهت گیری های اجتماعی آنها را نادیده می گیرد. بسیاری از جنبش های ارتجاعی مسالمت آمیز ، بواسطه نقش اجتماعی شان مرگ و فلاکت وسیعی را دامن میزنند ، بی آن که دست به سلاح ببرند. و بسیاری از جنبش های پیشرو با دست بردن به اسلحه ، مرگ و فلاکت توده ای انسان ها متوقف کرده اند.

۳ - من هم با مجازات اعدام مخالفم ، اما گستراندن این مخالفت به حق انقلاب ، که تحت شرایطی فقط یا عمدتاً از طریق مبارزه مسلحانه می تواند معنا پیدا کند ، مهمل ساختن یک خواست برحق است. این کار به آن می ماند که به نام مخالفت با مجازات اعدام ، حق دفاع از خود کسی را که دیگری قصد جان اش را کرده است ، انکار کنیم. مبارزه (و از جمله مبارزه مسلحانه) علیه یک رژیم سرکوب گر ، بی تردید ، حق دفاع از خود مردمی است که در چنگ آن گرفتار شده اند.

۴ - مخالفت با مبارزه مسلحانه به نام حقوق بشر ، تفسیری ارتجاعی از مفهوم حقوق بشر و بی اعتبار کردن آن است. کافی است آقای نگهدار به همین اعلامیه جهانی حقوق بشر نگاهی بیندازد تا دریابد که در مقدمه آن " شورش علیه جباریت و ستم " با صراحت به رسمیت شناخته شده است.

۵ - آقای نگهدار که برای توجیه گذشته خودش به هر کاری دست می زند ، این بار نیز از هول حلیم توی دیگ افتاده است. او با جنایت قلمداد کردن مبارزه مسلحانه و هم ردیف کردن اقدام کنندگان به مبارزه مسلحانه

با " آمران همه قتل های بدون محاکمه در حکومت جمهوری اسلامی " آشکارا انبوهی از مبارزان شجاع و فداکار راه آزادی را جنایتکار می نامد. به این ترتیب ، از نظر او ، انسان های بزرگی مانند هوشی مین و گوارا را باید جنایت کار بدانیم. شاید نگهدار بگوید آنها کمونیست بودند و

از " نگاه امروز من " همه مارکسیست هایی که تحول ایدئولوژیک بنیادینی را پشت سر نگذاشته و اصول سوسیال دموکراسی را نپذیرفته اند ، استبدادگرا هستند. اما نمی دانم او در باره کسانی مانند نلسون ماندلا که

حتی لیبرال ها نیز ناگزیر شده اند ستایش کنند ، چه خواهد گفت. همه می دانند که ماندلا طراح اصلی مبارزه مسلحانه علیه رژیم آپارتاید و مؤسس بازوی مسلح " کنگره ملی آفریقا " بوده و تحت هر شرایطی هم حاضر نشده مبارزه مسلحانه علیه رژیم آپارتاید را محکوم کند. آیا نگهدار

او را آدمی در حد لاجوردی می بیند؟ آیا از " نگاه امروز او " مبارزانی مانند جزئی و احمدزاده و پویان هم در جرگه جنایتکاران قرار میگیرند؟ آیا عجیب نیست که نگهدار و هم پالگی هایش در حالی که هنوز از عنوان

" فدایی " استفاده (یا بهتر بگویم ، سوء استفاده) می کنند ، به طور ضمنی بنیان گذاران جنبش فدایی را در ردیف جنایتکاران قرار می دهند؟ آیا عجیب نیست که آنها در حالی که هر سال سالگرد حماسه سیاهکل را

ریا کارانه جشن می گیرند ، شهدای سیاهکل را افرادی در حد آدم کشان جمهوری اسلامی می دانند؟ آیا کسانی که جنایتکاری مانند فرسیو را ترور کردند ، مانند خود او جنایتکار بودند؟! البته شاید نگهدار فقط

مبارزه مسلحانه علیه جمهوری اسلامی را در حد جنایت می داند. اگر چنین است ، آیا بهتر نیست صریح تر صحبت کند تا دیگران نیز بدانند با

چه کسی طرف اند؟

۶ - این اولین بار نیست که فرخ نگهدار و دوستانش چنین سوالی را از امثال من می کنند. پیشترها نیز آنها همین سوال را از ما کرده بودند ، البته با لحنی دیگر و با هشدارهایی که چیزی از هشدارهای رهبران جمهوری اسلامی کم نداشت. در شماره ۱۲۸ نشریه " کار " (اول مهر ۱۳۶۰) در مقاله ای با عنوان " به گروههای چپ رو " به " گروههایی

چون اقلیت و راه کارگر و ضمایم آن " ، آنها چنین هشدار می دهند:

" این گروهها در اساسی ترین مسأله یعنی در برخورد با حاکمیت جمهوری اسلامی ایران و خط رهبری آن یعنی خط امام با رهبران مجاهدین توافق کامل دارند و این حکومت را یک حکومت ضد انقلابی و ضد خلقی وانمود می کنند و همونوا با امریکا در راه سرنگونی آن تلاش

می کنند. گرچه همگی و همراه با مجاهدین دانسته و ندانسته و امپریالیسم امریکا خدمت می کنند ، با این همه بین رهبران مجاهدین و این گروههای چپ رو ، امروز دو اختلاف بسیار مهم شکل گرفته است:

اولاً - رهبران مجاهدین از ۲۸ خرداد ۱۳۶۰ برای سرنگونی جمهوری اسلامی " مشی مسلحانه " را علیه جمهوری اسلامی پذیرفته ، به کار بسته و آن را " شکل اساسی و محوری " فعالیت خود قرار داده اند ، حال آن که سایر گروههای چپ رو اساس فعالیت خود را در این مرحله " مشی سیاسی " قرار داده اند و تروریسم را به مثابه یک خط مشی قبول ندارند. آنها شرکت خود در عملیات تروریستی را تأیید نکرده اند.

ثانیاً - رهبران مجاهدین در فعالیت علیه جمهوری اسلامی اتحاد با لیبرال ها و همکاری با ضد انقلابیون را می پذیرند و عملاً خواهان آنند که " به اشکال مقتضی " حمایت همه دشمنان جمهوری اسلامی از جبهه متحدی که به رهبری رجوی و بنی صدر تشکیل شده تأمین گردد. سایر چپ رو ها با این مخالفتند. آنها بنی صدری ها ، نهضت آزادی ها ، جبهه ملی چی ها ، رنجبری ها و باند های سلطنت طلب را تأیید نمی کنند و مایلند مجاهدین خرج خود را از لیبرال ها و سلطنت طلبان جدا کنند و فقط با ایشان (چپ روها) اتحاد کنند..... اگر چنانچه رهبران ، کادرها ، اعضاء و هواداران این گروهها در قبال اثراتی که تصمیم شان در سرنگونی هزاران جوانی که به گمراه می روند ، در خود نرزه ای احساس مسؤلیت کنند ، اگر آنها نخواهند به همان سرنگونی غم انگیزی که رجوی ها بدان دچار شدند ، گرفتار آیند می باید علی رغم تمام فرصت های گرانقدری که از دست داده اند:

• باید هر چه سریع تر نظر صریح و آشکار خود را نسبت به اتحاد بنی صدر- رجوی و حمایت اشکار امپریالیسم امریکا از این بلوک بندی را اعلام کنند و برای مردم توضیح دهند که آیا آنها هم در این به اصطلاح " شورای مقاومت ملی " شرکت دارند یا نه؟

• باید هرچه سریع تر نظر صریح و آشکار خود را نسبت به مشی مسلحانه و عملیات جنایتکارانه و دیوانه وار مجاهدین اعلام کنند و برای مردم ایران وسیعاً توضیح دهند که آیا آنها هم در این به اصطلاح " جنگ انقلابی " شرکت دارند یا نه؟

رهبران خانن مجاهدین قطعاً این موضع گیری را " سازش با ارتجاع " خواهند نامید و آن را " ناشی از ترس " اعلام خواهند کرد. ولی بدانید ابهام در مشی شما که معلوم نیست بالاخره " نظامی " است یا " سیاسی " چه ضربات سنگینی متوجه طرفدارانتان بی گناهی خواهد ساخت که ساده دلانه سرنگونی خود را به دست شما سپرده اند. آیا شما با این دو ملی و تردید در اعلام مشی تان در کمال بی مسؤلیتی سرنگونی صدها جوانی را که خود را به شما سپرده اند ، به بازی نمی گیرید؟ آیا با این بی مسؤلیتی وحشتناک در برابر سرنگونی اعضاء و هواداران راه را باز نگذاشته اید که به انواع و اقسام اتهامات طرفدارانتان به جوخه های اعدام سپرده شوند؟ ... به این فکر کودکانه تن ندهید که گویا ضرباتی که می خورید ناشی از اشتباهات تکنیکی و عدم رعایت مسائل امنیتی است ، ابهام در مواضع شما نسبت به تروریسم است که این بلا را بر سر شما آورده است "

همان طور که می بینید ، سؤال امروزی آقای نگهدار از " علی اکبر عزیز " در ادامه سؤالی است که ۲۵ سال پیش با چنین لحن فاتحانه ای از ما می کردند. آنها به خوبی می دانستند که ما با عملیات مسلحانه مجاهدین مخالفیم و آن را برای جنبش مترقی ایران در آن شرایط بسیار زیانبار می دانیم ، اما اصرار داشتند که بالاخره معلوم نیست خط مشی شما نظامی است یا سیاسی؟ همان طور که می بینید آنها ما را در خود آن سرکوب ها و کشتارها می دیدند ، زیرا معتقد بودند که خط مشی ما ماهیتاً با مجاهدین فرقی ندارد و ما هم مخالف موجودیت جمهوری اسلامی هستیم. آنها می دانستند که ما مخالف امپریالیسم هستیم اما اصرار داشتند که " دانسته و دانسته به امپریالیسم امریکا خدمت " می کنیم.

۳ - ارزیابی امروزی آقای نگهدار از کارهای دیروزشان

گذشته کسی ضرورتاً امروز او را نشان نمی دهد. اما داوری امروزی کسی در باره گذشته خودش ، ناگزیر برچهره امروزی او روشنایی می اندازد. از این رو بخش سوم نوشته آقای نگهدار ، بیش از گذشته ، نمایی از چهره امروزی او را به نمایش می گذارد و برداشت من از مسؤلیت گریزی او را با روشنی بیشتری اثبات می کند.

در این بخش نگهدار کوشیده است از طریق مقایسه خط مشی اکثریت با جریان های دیگر و فعال کردن تعصبات فرقه ای اکثریتی ها و طبعاً دیگران ، نکته مرکزی مورد بحث را به حاشیه براند. اما من این نکته را مهم تر از آن می دانم که در سطح تعصبات فرقه ای قابل طرح و قابل درک باشد. به همین دلیل به جای دفاع از مارکسیسم و آرمان بزرگ سوسیالیسم (که مسلماً نیازی به دفاع من هم ندارد) یا کارنامه سازمان خودم ، سعی می کنم هم چنان روی نکته اصلی بحث متمرکز بشوم.

آ - فرخ نگهدار بعد از شمردن خطوط اصلی خط مشی سیاسی و تشکیلاتی اکثریت در آن سال ها می گوید:

" حتی با قالب های فکری امروزینم ، من ، فرخ نگهدار ، معتقدم جهات منفی (چنانچه شمردم) در خط مشی سیاسی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) ، نسبت به سایر نیروها ، بسیار محدودتر و عناصر مثبت در آن خط مشی (چنانکه شمردم) بسیار گسترده تر بوده است. "

فراموش نکنیم که آقای نگهدار در باره سال های سرنگونی سازی صحبت می کند که هیولای ولایت فقیه که از بطن انقلاب برآمده بود ، با سرکوب همه آزادی های عملاً به دست آمده در جریان انقلاب ، خود را تثبیت میکرد. به نظر من ، بدون توجه به این حقیقت نمی توانیم معیار قابل اتکابی برای ارزیابی کارنامه نیروهای سیاسی فعال در آن دوره داشته باشیم. اکثریت از آن نیروهایی بود که نه تنها در مقابل شکل گیری ولایت فقیه ایستادگی نکرد ، بلکه به روند تثبیت آن کمک کرد. حتی خود نگهدار نیز اکنون می پذیرد که " طبق برنامه سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) مصوب پنجم خرداد ۶۱ ، هدف خط مشی سیاسی سازمان " شکوفایی جمهوری اسلامی ایران در مسیر استقلال ، آزادی و عدالت اجتماعی " قرار داده شده است "

بسیار خوب ، اگر چنین است ؛ واگر درست است که سیستم ولایت فقیه در بیش از یک ربع قرن گذشته عامل بی واسطه غالب بی حقی ها و بدبختی ها و عقب ماندگی های مردم این کشور بوده است ؛ پس آیا می شود کارنامه اکثریت را مثبت تر از همه آن نیروهایی دانست که به درجات مختلف و با شیوه های مختلف با قدرت گیری روحانیت مخالفت کردند؟ پاسخ قطعاً منفی است. مگر این که بود و نبود دموکراسی در این دوره را چندان مهم به حساب نیآوریم. البته آقای نگهدار که اکنون می گوید خود را یک لیبرال دو آتشه جا بزند ، نمی تواند از چنین تزی طرفداری کند. پس نگهدار برای توجیه حقانیت خط مشی آن روزشان تنها یک راه در پیش رو دارد و آن تر ناممکن بودن مخالفت با ولایت فقیه در آن شرایط است:

" این فکر که ما ، و نیز کل سکولارها ، می توانستیم در سال های پس از انقلاب در وسط صحنه فعال باشیم ، با " خط امام " رقابت ، یا در برابر آن ایستادگی کنیم ، اما دچار سرکوب نشویم تصویری غیر واقعی بود. تحلیلی که " ایستادگی " در برابر استقرار جمهوری اسلامی را ممکن می دید اگر چنانچه امیز ارزیابی نشود حداقل غیر مسؤولانه بوده است. این ارزیابی غلط بود که سکولارها آن قدر نیرو داشتند که جلوی استقرار جمهوری اسلامی را بگیرند. ایستادگی در برابر روند استقرار نه تنها به مقابله با اراده اکثریت بزرگ مردم می انجامید ، بلکه روند استقرار را خونین می کرد و این شدت به زیان دموکراسی و به زیان سکولارها تمام می شد و شد. "

جملاتی که زیرشان خط کشیده ام ، نشان می دهد که فرخ نگهدار همه جریان هایی را که با شکل گیری ولایت فقیه مخالفت کردند ، به بی مسؤلیتی در حد جنون متهم می کند! توجه داشته باشید که در این جا دیگر صحبت از مبارزه مسلحانه مجاهدین و دیگران در میان نیست ، بلکه هر نوع مخالفت یا حتی رقابت با روحانیت حاکم ، به عنوان اشتباهی در حد جنون ؛ تبخیر می شود. برای روشن شدن مسأله ، بگذارید یک لحظه فرض کنیم که حق با آقای نگهدار است. اما آیا از این فرض می توان حقانیت حمایت از ولایت فقیه یا (به قول خود نگهدار) " شکوفایی جمهوری اسلامی " را نتیجه گرفت؟ پاسخ این سؤال نیز قطعاً منفی است. زیرا عدم ایستادگی در برابر یک نیرو یک چیز است و همراه شدن با آن چیزی کاملاً متفاوت. مسأله این است که نگهدار و هم پالگی هایش ، تنها به عدم ایستادگی در مقابل ولایت فقیه اکتفا نکردند ، بلکه با آن همراه شدند و تثبیت آن را تثبیت انقلاب و تحکیم دست آوردهای انقلاب قلمداد کردند. حقیقت این است که برای نگهدار و امثال او پرنسیپ سیاسی و اخلاقی بی معناست. برای آنها " سیاست " نیز از منطق " بیزنس " تبعیت می کند و بنابراین آنها در " سیاست " نیز هرگونه تعهد و تعصب به هر اصل اخلاقی و انسانی را نشانه پخمی و باعث عقب ماندگی می دانند. آیا بهمین دلیل نیست که آقای نگهدار ، حتی " با قالب های فکری امروزین " اش هنگام ارزیابی از کارهای آن دوره شان ، به طور ضمنی از منطق آن گفته معروف قدیمی تبعیت می کند که هر جا " طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد "؟! آیا تلاش برای " شکوفایی جمهوری اسلامی " تبعیت از همین منطق نیست؟ آقای نگهدار با همین " قالب های فکری امروزین " اش ، عملاً دارد نوعی " سیاست " را تبلیغ می کند که جوهر آن را به زبان آدمی فهم چنین می توان بیان کرد: اگر در مقابل قلدر زورگویی نمی توانی بیایستی ، دست اش را ببوس!!

اما ادعای نگهدار در باره عدم امکان هر نوع ایستادگی در برابر شکل گیری ولایت فقیه مطلقاً نادرست و تسلیم طلبانه است. گرچه روحانیت از طریق انقلاب به قدرت رسید و در سال های اولیه از نفوذ توده ای بسیار گسترده ای برخوردار بود ، اما همه می دانیم که مخالفت با آن نیز از همان اوایل دامنه ای واقعاً توده ای داشت. لایه هایی از مردم از همان آغاز با تهاجم دولت جدید علیه زندگی عرفی به مخالفت برخاستند. هم چنین بخش های آگاه تر توده عظیم کارگران و زحمتکشان تقریباً از فردای قیام بهمن ، در مقابله آشکار با مواضع ارتجاعی روحانیت در قبال مسائل حیاتی اقتصادی و طبقاتی بودند. و این مقابله در میان ملیت های زیر ستم غالباً به شکل شورش های توده ای در می آمد. تقریباً از نیمه دوم سال ۵۸ مخالفت با مواضع ارتجاعی روحانیت در میان دانشجویان دانشگاه ها و دانش آموزان کلاس های بالای بسیاری از دبیرستان های (حداقل) شهرهای بزرگ ، چنان ابعادی پیدا کرده بود که در اوایل سال ۵۹ روحانیت را به بستن دانشگاه ها و تصفیه گسترده در میان معلمان و دانش آموزان دبیرستان ها ناگزیر ساخت. مخالفت با حاکمیت روحانیت صرفاً به بخش های غیر مذهبی و کمتر مذهبی مردم محدود نمی شد.

از همان اوایل بخش مهمی از لایه های مذهبی و حتی بخش قابل توجهی از روحانیت به مخالفت با ولایت فقیه برخاسته بودند. خلاصه ، درست از روزهای انقلاب ، توده پرورزی از مردم کشور نگران قدرت گیری روحانیت بودند و به شکل های مختلف با آن مخالفت می کردند. اینها اکثریت جمعیت را تشکیل نمی دادند ، ولی اقلیت مسلماً نیرومندی بودند. و در صورت وجود رهبری سیاسی درست و سازماندهی سنجیده ، می توانستند به سرعت نیرومندتر شوند. سازمان فدائیان خلق که در اولین (و نیز شاید دومین) سال انقلاب ، بزرگ ترین سازمان چپ و حتی اپوزیسیون کشور محسوب می شد ، می توانست در شکل دادن به یک استراتژی مناسب برای مخالفان مترقی جمهوری اسلامی نقش تعیین کننده ای داشته باشد. متأسفانه افتادن رهبری این سازمان به دست امثال فرخ نگهدار چنین امکاتی را سوزاند و بزرگ ترین سازمان اپوزیسیون به بزرگ ترین نقطه ضعف آن تبدیل شد. در واقع چرخیدن بخش بزرگ سازمان فدائیان خلق (یعنی اکثریت) از مخالفت با جمهوری اسلامی به حمایت از آن ، در کنار چرخیدن مجاهدین خلق از مبارزه سیاسی به مبارزه مسلحانه و اشغال سفارت امریکا و حمله صدام حسین به ایران چهار عامل فاجعه باری بودند که در تحکیم قدرت روحانیت و استقرار ولایت فقیه نقش بسیار مهم و (حتی می توان گفت) تعیین کننده داشتند.

ادعای نگهدار این است که ایستادگی در مقابل استقرار جمهوری اسلامی نه تنها بی فایده بود بلکه روند استقرار را خونین می کرد. به عبارت دیگر ، او می گوید برای جلوگیری از خونین شدن روند استقرار جمهوری اسلامی می بایست از هر نوع ایستادگی در مقابل آن اجتناب می کردیم. این ادعا نیز نادرست است. تردیدی نیست که روحانیت از اولین روزهای انقلاب سرکوب مخالفان را آغاز کرده بود و این سرکوب ها خیلی جاها به صورت خونین در می آمد. به عبارت دیگر ، سرکوب گردی روحانیت بیش از آن که واکنشی می مقابل این یا آن سازمان سیاسی باشد ، از ماهیت سیاسی آن و از شرایط مشخص آن روزها بر می خاست. فراموش نکنیم که روحانیت در جریان یک انقلاب توده ای علیه دیکتاتوری شاهنشاهی قدرت گرفته بود و با برنامه ای داشت ، بدون خفه کردن انقلاب و مخصوصاً سرکوب توده مخالفانی که درست در بطن انقلاب به میدان اقدام سیاسی مستقل کشیده شده بودند ، نمی توانست قدرت خود را کاملاً مستقر سازد. و هم چنین هیچ سازمان اپوزیسیون نمی توانست توده انقلابی مستقل از روحانیت را به گردن گذاشتن بدون مقاومت در مقابل برنامه روحانیت وارداد ، و گرنه ماهیت سیاسی خود را از دست می داد و به حاشیه رانده می شد. بنابراین ، خود شکل گیری حکومت روحانیت ، آن هم در جریان یک انقلاب توده ای ، بدون سرکوب و حتی حدی از خون ریزی ناممکن بود. اما سرکوب داریم تا سرکوب. مسأله آن روز مخالفان جمهوری اسلامی این نبود که آیا بدون سرکوب می شود پیش رفت یا نه ؛ بلکه این بود که چگونه می شود اولاً از بی مهار شدن سرکوب و بنابراین ، از گسترش و سراسری شدن خون ریزی ، و ثانیاً از استقرار کامل دیکتاتوری فقهانی جلوگیری کرد. این کار فقط از طریق سازماندهی مؤثر و سنجیده مبارزات توده انقلابی مستقل از روحانیت ممکن می شد. در میدان ماندن این توده انقلابی بود که می توانست از شکل گیری بی منازع سطره روحانیت و فرود آمدن تاریکی کامل جلوگیری کند. این توده انقلابی هر قدر بیشتر می توانست در میدان بماند ، مجال بیشتری برای سازمانیابی و گسترش نیروی اش پیدا می کرد. و در صورتی می توانست در میدان بماند که حد المقدر از توسل به شیوه های خشن مقاومت ، یعنی شیوه هایی که بهانه به دست روحانیت می داد ، اجتناب می کرد. این سؤال پیش می آید که آیا مقاومت غیر مسلحانه در برابر استقرار جمهوری اسلامی در آن شرایط ممکن بود؟ به نظر من ، چنین چیزی نه تنها ممکن ، بلکه هم چنین کارسازتر بود. متأسفانه توده به عملیات مسلحانه از طرف سازمان مجاهدین خلق ، این امکان را از بین برد و بهانه به دست روحانیت حاکم داد که سرکوب را سراسری و خونین تر سازد. مهم ترین دلیل نادرستی ادعای فرخ نگهدار این است که ایستادگی در برابر قدرت گیری روحانیت را تنها در شکل ایستادگی مسلحانه تصویر می کند. در واقع ، او برای توجیه حمایت خودشان از جمهوری اسلامی ، به طور ضمنی ، پیش فرض اصلی ارزیابی مجاهدین از شرایط آن روز را می پذیرد و در سطحی از تحلیل با آنها به انتلاف منفی دست می زند!

ب- روایت فرخ نگهدار از سیاست های اکثریت در آن سال ها با پیچ و تاب هایی همراه است که نکات اصلی مورد بحث را در ابهام نگاهمیدارد. او می گوید " ایستادگی در برابر روند استقرار نه تنها به مقابله با اراده اکثریت بزرگ مردم می انجامید ، بلکه روند استقرار را خونین می کرد و این بنسبت به زبان دموکراسی و به زبان سکولارها تمام می شد و شد. " باید یادآوری کنم که او در نوشته قبلی اش نظر متفاوتی را مطرح کرده بود: " اختلاف ارزیابی جریان اکثریت با راه کارگر و مجاهدین - برخلاف اختلاف با توده ای ها - این نبود که جمهوری اسلامی ما را سرکوب می کند یا نمی کند. ما هر سه می فهمیدیم که این ها قطعاً ما را میزنند و تحمل نمی کنند. حزب می گفت هجوم حکومت به گروه ها بستگی به سیاست آنها دارد. و سیاست حزب طوری است که حضور ما و فعالیت ما بسود حکومت است و به این دلیل ، گرچه ما را محدود می کنند اما ، سرکوب نمی کنند. در مقابل ما می دیدیم

که سرکوب ما ناشی از ماهیت ماست نه سیاست ما. سیاست ما فقط می تواند سرکوب ما را تعدیل کند یا حد اکثر آن را برای مدتی به تعویق اندازد. اما به هیچ وجه آن را منتهی نمی کند... بحث ما این بود که هرچه قدر دیر تر ما را بزنند زور ضربه کمتر خواهد شد و ما باید از این شرایط برای تماس هرچه بیشتر با مردم و سازمان دهی نیروهای خود بهره گیریم."

می بینید که او به فاصله چند ماه ، در دو نوشته اش در جواب من ، دو روایت متفاوت از ارزیابی آن روز سازمان شان ارائه می دهد. در نوشته اول می گوید " ما می دیدیم که سرکوب ما ناشی از ماهیت ماست نه سیاست ما ". اما در نوشته دوم میگوید " ایستادگی در برابر روند استقرار نه تنها به مقابله با اراده اکثریت بزرگ مردم می انجامید ، بلکه روند استقرار را خونین می کرد ". مسلم است که این هر دو روایت نمی تواند درست باشد. مگر این که فرض کنیم اکثریت در دو دوره متفاوت دو ارزیابی متفاوت از جمهوری اسلامی داشته است. براین مبنا می شود فرض کرد که رهبران اکثریت قبل از گرویدن کامل به خط حزب توده ، هنوز جمهوری اسلامی را نظام سرکوب گری می دیده اند که هر جریان دگراندیش را دیر یا زود سرکوب خواهد کرد. اما بعداز تبدیل شدن به دنباله حزب توده به این نتیجه رسیدند که باید در راه " شکوفایی " همین نظام تلاش کنند. در هر حال ، مهم تر از چگونگی نظر آنها در گذشته ، نظر کنونی نگهدار است که آشکارا از خط دوم ، یعنی از برنامه " شکوفایی " جمهوری اسلامی ، دفاع می کند. مسأله او فقط این نیست که ایستادگی در مقابل ولایت فقیه روند استقرار را خونین می کرد ، او می گوید این ایستادگی " به مقابله با اراده اکثریت بزرگ مردم می انجامید ". یعنی ایستادگی نمی توانست مشروعیت دموکراتیک داشته باشد! حالا او می گوید " می شد " روند استقرار " خونین نباشد. در حالی که در نوشته قبلی اش گفته است " ما ... می فهمیدیم که این ها قطعاً ما را میزنند و تحمل نمی کنند ". معنای این حرف این است که ما می فهمیدیم که خواه در مقابل آنها بیایستیم یا نه ، ما را خواهند زد. زیرا

" می دیدیم که سرکوب ما ناشی از ماهیت ماست نه سیاست ما ". اگر استیاض من از نوشته های آقای نگهدار درست باشد ؛ و اگر او را آدم سیاسی با تجربه ای بدانیم که حرف اش را آگاهانه و سنجیده بیان می کند ؛ چند نکته را می توانیم نتیجه بگیریم:

۱- رهبران اکثریت در اوایل (یعنی قبل از گرویدن به خط حزب توده) معتقد بودند که جمهوری اسلامی حتماً جریان های دگراندیش را صرف نظر از سیاست آنها ، سرکوب خواهد کرد. بنابراین آنها سعی میکردند تا حد ممکن این سرکوب را عقب بیندازند و از شدن آن بکاهد و این کار را تنها از طریق گسترش ارتباط با مردم و گسترش نیروهای شان و سازمان دهی آنها برای مقابله با چنان سرکوب محتومی ممکن می دیدند.

۲- اگر رهبران اکثریت این ارزیابی را از جمهوری اسلامی و چشم انداز استقرار آن داشتند و تا زمانی که براین ارزیابی بودند ، می توانستند از ترس سرکوب و برای حفظ جان نیروهای شان سیاستی سازش کارانه در مقابل رژیم در پیش بگیرند ، ولی قاعدتاً نمی بایست هدف برنامه ای خود را " شکوفایی " چنین رژیمی قرار بدهند. زیرا این " شکوفایی " بر روی جنازه های خود آنها می توانست صورت بگیرد.

۳- از زمانی که رهبران اکثریت به خط حزب توده گرویدند و نه فقط " سیاست " بلکه " ماهیت " خود را نیز عوض کردند ، یعنی هدف برنامه شان را " شکوفایی " جمهوری اسلامی قرار دادند ، امیدوار بودند که دیگر رژیم آنها را سرکوب نمی کند ، زیرا نظر حزب توده (به روایت نگهدار) این بود که " حضور ما و فعالیت ما بسود حکومت است و به این دلیل ، گرچه ما را محدود می کنند اما ، سرکوب نمی کنند. "

۴- فرخ نگهدار با غیرمسئولانه خواندن خط مشی همه نیروهای مخالف جمهوری اسلامی در آن دوره ، حتی امروز هم از خط دوم یعنی از برنامه " شکوفایی " جمهوری اسلامی دفاع می کند و آن را در مجموع مثبت تر از خط مشی نیروهای دیگر اپوزیسیون می داند. در اینجا او فقط از مجاهدین خلق صحبت نمی کند ، بلکه خط مشی همه نیروهای اپوزیسیون را در نظر دارد. معنای حرف او این است که اگر دیگر نیروهای اپوزیسیون خط مشی مشابه اکثریت را در پیش می گرفتند ، می شد از خونین شدن استقرار جمهوری اسلامی جلوگیری کرد.

۵- از آنجا که می دانیم حتی اکثریت نیز ، علی رغم برنامه " شکوفایی " جمهوری اسلامی از سرکوب معاف نماند و مخصوصاً در کشتار عام زندانیان سیاسی در تابستان سال ۶۷ عده زیادی از فعالان آن به چوبه های دار سپرده شدند ، پس تردیدی نمی توان داشت که خط دوم ، یعنی خط " شکوفایی " جمهوری اسلامی و حمایت فعال از آن ، خط فاجعه باری بود که حتی نیروهای مدافع اش را نیز به قربانگاه فرستاد. اما اکنون انکار این حقیقت از طرف آقای نگهدار چند دلیل می تواند داشته باشد: ۱- فرخ نگهدار (که یکی از تدوین کنندگان اصلی آن خط در سازمان اکثریت بود) از عواقب مصیبت بار مسؤولیت خودش می گریزد ؛ یا می کوشد همه (و تأکید می کنم ، همه) مخالفان جمهوری اسلامی را نیز در زمینه سازی جنایات آن سهم قلمداد کند ؛ و یا پاسخ به نوشته مرا نیز فرصتی برای چشمک زدن به جمهوری اسلامی

(و مخصوصاً ، اصلاح طلبان حکومتی) می بیند. به این نکته آخری بعداً دوباره باز خواهیم گشت.

پ - فرخ نگهدار بعد از تأکید بر برتری خط اکثریت بر همه سازمان های دیگر اپوزیسیون ، به مقایسه آن با خط طیف های سیاسی مختلف می پردازد و در مقایسه آن با خط سازمان مجاهدین خلق در آن دوره ، چنین می گوید:

" من متشی سازمان مجاهدین خلق ایران را فاجعه بار ، جنایت آلود و موجب بزرگ ترین ضربات به روند تحول سیاسی جامعه و به منافع ملی کشور می شناسم. من بر شناخت خود از ماهیت خط متشی سازمان مجاهدین و نقش فاجعه بار رهبری آن سازمان ایستاده ام و طی این سال ها هرچه پیش تر رفته ایم بیشتر پی برده ام که شناختم از ماهیت آن رهبری و مواضع در مقابله با آنان تا چه حد واقع بینانه بوده است."

به نظر من آقای نگهدار به مقایسه خط خودشان با خط سازمان مجاهدین خلق در آن دوره علاقه ویژه ای دارد. با ذهنیتی که او دارد ، این علاقه قابل فهم است. او فکر می کند با دست گذاشتن روی نتایج مصیبت بار عملیات مسلحانه مجاهدین ، خط فاجعه بار خودشان تا حدی قابل توجیه خواهد شد. تصادفی نیست که از من می پرسد آیا " بعد از 25 سال این درایت را یافته " ام که نادرستی عملیات مجاهدین را قبول بکنم. اما من فکر می کنم این مقایسه نیز ظرفه رفتن از پذیرش حقیقت است. اولاً حتی اگر نظر نگهدار را در باره خط مجاهدین خلق در آن دوره کاملاً بپذیریم ، باز هم جای این سوال باقی می ماند که آیا یک جنایت می تواند جنایت دیگری را توجیه کند؟ فرض بکنیم که خشونت را اول مجاهدین شروع کردند ، آیا آن جنایاتی که رژیم به بهانه مقابله با اقدامات آنها راه انداخت ، با آنها قابل مقایسه بود؟ در باره کشتار آتشی که اصلاً به عملیات مسلحانه دست نزدند ، مثلاً سازمان پیکار (که در ادبیات آن دوره شما همیشه " پیکار آمریکایی " نامیده می شود) چه می گویند؟ مسأله این است که شما از آن جنایت ها حمایت کرده اید و برای جنایتکاران هورا کشیده اید و رسماً خبر چینی کرده اید. اما همان طور که قبلاً گفتیم ، خشونت ها با عملیات مجاهدین شروع نشد ، بلکه از اولین روز موجودیت جمهوری اسلامی آغاز شده بود ، و علیه همه هم آغاز شده بود ، ولی البته با شروع عملیات مجاهدین ، روحانیت بهانه ای به دست آورد که قلع و قمع همه مخالفان و حتی منتقدان سیاسی و نظری اش را به خشن ترین شکل ممکن سراسری کند. ثانیاً خط سازمان مجاهدین خلق تا حدود زیادی محصول خیانت رهبران اکثریت به هدف های جنبش فدائیان خلق و نیروهای اجتماعی مترقی کشور بود. غلبه خط سازش در سازمان فدائیان خلق ، برآمدن "سازمان اکثریت" از بطن آن و چرخیدن آن به صفوف حامیان روحانیت ، در نیرومندتر شدن سازمان مجاهدین خلق نقش بسیار مهمی داشت. فراموش نباید کرد که از روزهای انقلاب تا اشغال سفارت آمریکا ، مهم ترین سازمان سیاسی که غالب نیروهای اجتماعی مترقی مخالف با سلطه روحانیت به آن چشم دوخته بودند ، سازمان فدائیان خلق بود. قدرت گیری روحانیت کاتالیزوری بود که لایه های پیشرو کارگران و زحمتکشان و بخش اعظم لایه های اجتماعی مخالف تاریک اندیشی مذهبی را با فشاری بسیار نیرومند به هم نزدیک می کرد. سازمانی که می توانست این نیروها را در مقابل قدرت روحانیت متحد کند ، ناگزیر می بایست یک سازمان مدافع سکولاریسم و در عین حال چپ متعهد به کارگران و زحمتکشان باشد. در آن روزها فقط سازمان فدائیان خلق با توجه به پایه حمایتی گسترده اش از چنین ظرفیتی برخوردار بود. امثال نگهدار ها بودند که چنین ظرفیتی را سوزاندند. با خالی شدن میدان از سازمان فدائیان ، بخش بزرگی از نیروهای سکولار در پی متحد سیاسی و پناهگاهی برای خود برآمدند و از سر ناگزیری به نیروی امید بستند که خود یک نیروی غیر سکولار بود. به این ترتیب زمینه ای که برای ائتلاف مترقی بخش های آگاه طبقات زحمتکش ، اکثریت لایه های سکولار و بخش بزرگی از ملیت های محروم به وجود آمده بود ، از بین رفت. و مجاهدین خلق که تا مرگ طالقانی عملاً در مخالفت جدی با روحانیت حاکم نبودند ، با استفاده از خلاء به وجود آمده ، به سرعت به مهم ترین نیروی سیاسی اپوزیسیون تبدیل شدند. بنابراین بهتر است ، نگهدار و امثال او ، هنگام لعن و نفرین به مجاهدین خلق ، سهم خود را در میدان دار شدن آنها به یاد بیاورند.

گذشته از اینها ، حملات تند و تیز فرخ نگهدار به مجاهدین را نباید خیلی جدی گرفت. او که حالا می گوید " من بر شناخت خود از ماهیت خط متشی سازمان مجاهدین و نقش فاجعه بار رهبری آن سازمان ایستاده ام " ، تاکنون چند بار موضع اش را در باره مجاهدین عوض کرده است. مثلاً درست هنگامی که مجاهدین بعد از ناتوانی در ادامه عملیات مسلحانه بزرگ علیه ارکان جمهوری اسلامی ، به تاکتیک به اصطلاح " قطع سرانگشتان رژیم " ، یعنی کشتن افراد عادی حزب اللهی در کوچه و بازار روی آورده بودند (تاکتیک که امروز آقای نگهدار آن را غیر انسانی می نامد و از من می خواهد آن را محکوم کنم) رهبری اکثریت مدام تملق سازمان مجاهدین را می گفت و از آنها دعوت به اتحاد عمل و تشکیل جبهه متحد میکرد. و در این راه تا آنجا پیش می رفت که حتی اختلاف در باره عملیات مسلحانه را هم قابل مذاکره می دید. سرمقاله شماره ۱۰ نشریه کار (ارگان کمیته

مرکزی اکثریت ، دور دوم ، آذر ۱۳۶۳) در توضیح طرح " جبهه متحد خلق " که در پلنوم کمیته مرکزی تصویب شده ، در این باره چنین می گوید:

" در بند ه قطعنامه فوقی ، پلنوم ، سازمان مجاهدین خلق ایران را به همکاری و اشتراک مساعی برای پیشبرد مبارزات خلق ایران در راه دموکراسی و به خاطر تأمین عدالت اجتماعی دعوت می کند. در آنجا تصریح شده است که مبارزه دو سازمان در استقرار صلح و علیه اختناق و ارتجاع حاکم برکشور امکان همکاری دو سازمان را فراهم آورده است ما پایان دادن به ارتجاع را جهت اصلی مبارزه سازمان اعلام می کنیم . در عین حال از جامد کردن شیوه مبارزه در راه تدارک نیرو ، که وظیفه کنونی جنبش است ، پرهیز می کنیم و متناسب با سطح مبارزه توده ها کاریست همه اشکال مؤثر مبارزه را ضروری می دانیم."

می بینید که آقای نگهدار برخلاف ادعای امروزی اش ، حاضر بوده حتی با تاکتیک " قطع سرانگشتان رژیم " نیز کنار بیاید. او و هم پالگی هایش وقتی بعد از همه خدماتشان به جمهوری اسلامی از طرف آن رانده شدند ، به ائتلاف با مجاهدین امید بستند ، اما مشکل این بود که مجاهدین نیز آنها را نپذیرفتند و گرنه اینها که قبلاً تلاش کرده بودند خود را مدافع "خط امام خمینی" قلمداد کنند ، چه مشکلی می توانستند با رهبری مسعود رجوی داشته باشند. همان طور که قبلاً گفتیم ، برای آدم هایی مانند فرخ نگهدار " سیاست " چیزی است مانند "بیزنس". به همین دلیل ، برای او اکنون چشمک زدن به جمهوری اسلامی با صرفه تر است از مجاهدین. اما اگر فردا اوضاع بچرخد ، او می تواند در همراهی با مجاهدین در خدمت "دموکراسی" آمریکایی در آید.

ت - فرخ نگهدار نه تنها کارنامه اکثریت را در مقایسه با سازمان های چپ در آن سال ها بسیار مثبت تر می داند ، بلکه با لحن آشکارا تحقیرآمیزی در باره این سازمان ها صحبت می کند:

بعلت محدود بودن صفحات نشریه، بقیه مقاله را در شماره آینده درج خواهد شد.

.....

*** پیوندها ***

سر دبیر نشریه : منصور نجفی
mansour.nadjifi@telia.com
ایمیل روابط عمومی سازمان
public@rahekargar.net
تلفن روابط عمومی سازمان
0049-69-50699530
شماره فاکس سازمان
33-1-43455804
سایت راه کارگر
www.rahekargar.net
سایت رادیو برابری
www.radiobarabari.net
سایت اتحاد چپ کارگری
www.etehadchap.org
سایت رادیو صدای کارگران ایران
www.sedayekargaran.com
نشر بیدار
www.nashrebidar.com
نشریه انگلیسی ایران بولتن
www.iran-bulletin.org
توجه : مقالاتی که با کد " دیدگاه " مشخص میشوند ، الزاماً بیانگر مواضع سازمان نیستند .